

٦٨٥٥٩

٥٩٢٦

کتاب کلیله و دمنه ترجمهٔ نظام الدین ابو المعالی نصر الله ابن عبد الحمید منشی است

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش مر خدای را جلّ جلاله که آثار قدرت او بر چهرهٔ روز روشن تابان است و انوار حکمت او در دل شب تاری درخشان بخشاینده‌ای که بتار عنکبوت راه عصمت دوستان گرد جبّاری که بنیش پشّه را تیغ قهر دشمنان گردانید در فطرت کاینات بوزیر و مشیر و بمعاونت و مظاهرت محتاج نگشت و بدایع ابداع را در عالم کون و فساد پیدا کرد و از میان کاینات بفضیلت نطق و مزیّت عقل از دیگر حیوانات ممیّز گردانید و برای ارشاد و هدایت ایشان رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمت جهل و ضلالت نفس برهانیدند و صحن گیتی را بنور علم و معرفت آذین بستند و آخر ایشان در نبوّت و اوّل در رتبت آسمان حق و آفتاب صدق سیّد المرسلین و امام المتّقین خاتم النبیّین قاید الغرّ المحجّلین ابو القاسم محمّد بن عبد الله بن عبد المطّلب [illegible] العربی را صلّی الله [illegible]

[illegible]ت و خاتمت رسالت برگزید و معجزات ظاهر و دلایل واضح [illegible]بس گردانید و از جهت الزام حجّت و اقامت بیّنت برق و از دعوت فرمود و باظهار آیات مثال داد تا معاندت فجّار و تمرّد کفّار ظاهر گشت و خردمندان و دانایان را معلوم شد که بدلالات عقلی و معجزات حسّی التفات ننمایند آنگاه آیات جهاد بیامد و فرضیّت مجاهدت هم از روی شرع و هم از طریق خرد ثابت گشت و ثبات عزم صاحب شرع بدان پیوست و انصار حق را [illegible]عادت هدایت راه راست نمود و بمدد توفیق جمال حال ایشان را بیاراست تا روی بقمع کفّار آوردند و پشت زمین را از خبث شرک ایشان پاک گردانیدند و ملّت حق را باقطار و اکناف جهان برسانیدند و حق را در مرکز خویش قرار دادند

فحمداً ثم حمداً ثم حمداً	لمن یعطی اذا شکر المزایا
وتبلیغاً تحیّاتی الی من	بیثرب فی العشایا والغدایا
سلام مشوق یهدی الیه	من المدح الکرایم والصفایا

درود و سلام و تحیّات و صلوات ایزدی بر ذات معظّم و [illegible] [illegible] مصطفی و اهل بیت و صحاب و اتباع و یاران و اشیاع او [illegible]

گرد از کلبهٔ عطار برآرد إِنَّ اللهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا وچون میبایست که این ملت مخلد ماند
ملک این امت بهمهٔ آفاق دنیا برسد وصدق این خبر که یکی از معجزات
باقی است جهانیان را معلوم شود قال النبی علیه السلام زُوِيَتْ لِي
الأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَيَبْلُغُ مُلْكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي
خلفاء مصطفی را علیه السلام ورضی عنهم در امر ونهی وحل وعقد وبستن وگشادن
وفرمان مطلق ارزانی داشت ومطاوعت ایشان را طاعت خویش
ورسول خود ملحق گردانید حیث من قال عز من قائل یا ایها الذین
آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم چه تنفیذ شرایع دین
واظهار طرایق وشعایر حق بی سیاست پادشاه دیندار صورت نبندد
واشارت حضرت نبوت بدین معنی وارد است که الدین و
الملک توأمان وبحقیقت بباید شناخت که پادشاهان
اسلام سایهٔ آفریدگارند عز اسمه که روی زمین بنور عدل ایشان
جمال گیرد وبهیبت وشوکت ایشان آبادانی جهان وتألف اهوا
رعیت باشد که هیچ تا دل حلاوت عبادت را آن اثر نتواند بود که
هیبت شمشیر را واگر این مصلحت براه سیاقت رعایت نیافتی نظام
کارها ... اختلاف کلم ... ان امت ... دا آمدی

وچنانکه در طبایع مرکب است هر کسی برای خویش در مهمات اسلام
مداخلت کردی واصول شرعی وقوانین دینی مختل ومهمل آمدی وعثمان بن
عفان میگوید ما یزع الله بالسلطان اکثر مما یزع بالقرآن واقتباس این
معنی از قرآن عظیم است لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ
قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ زیرا که نادان جز بعذاب عاجل از معاصی باز نیاید
وکمال عظمت باری جل جلاله نشناسد

نزد آن کش خرد نه همخوابست	شیر بیشه چو شیر گرمابست

وانکه در سایهٔ رایت علم آرام گیرد تا آفتاب کشف نزدیک افتد بمجرد
معرفت آن چندان شکوه در ضمیر او پیدا آید که اوهام نهایت آن را در نتواند یافت
وخواطر بکنه آن نتواند رسید قوله تعالی إِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ
بحکم این مقدمات روشن میگردد که ملک بی دین باطل است ودین
بی ملک ضایع وخدای تعالی تقدست اسماؤه وعمت نعماؤه میفرماید
لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ
النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ نظم این
آیات پیش از استنباط ورویت چون متباعد مینماید که کتاب وترازو
واهن بیکدیگر تناسبی ندارد اما بعد از تأمل غبار شبهت وحجاب ریبت
برخیزد ومعلوم گردد که این الفاظ بیکدیگر هرچه مناسب ترست وهر کلمتی را اعجازی

هرچه فراتر چه بیان شرایع بکتاب تواند بود و تقدیم ابواب عدل و انصاف
بترازو و حساب و تنفیذ این معانی بشمشیر و چون متقرر گشت که مصالح
دین بی شکوه پادشاهان دیندار نامرعی است و نشاندن آتش فتنه
بی مهابت شمشیر آبدار متعذر فرضیت طاعت ملوک که فواید دین
و دنیا بدان باز بسته است هم شناخته شود و روشن گردد که هرکه دین
او پاکتر و عقیدهٔ او صافی تر در بزرگ داشت جانب ملوک و تعظیم
فرمان ایشان مبالغت زیادت واجب بیند و هوی و طاعت و اخلاص
و مناصحت ایشانرا از لوازم دین شمرد و ظاهر و باطن در خدمت ایشان
برابر دارد و بی تردّدی بباید دانست که اگر کسی امام اعظم را خلافی
اندیشد و اندک و بسیار خیانتی روا دارد خلل آن باطراف و
نواحی مملکت آن بازگردد و در دنیا بدان مذموم باشد و باخرت ماخوذ
چه مضرت آن هم باحکام شریعت پیوندد و هم خواص و عوام امت
در این برنج و مشقت کلی افتند اینقدر از فضایل ملک که تالی و تابع
دین است تقریر افتاد اکنون شمتی از محاسن عدل که پادشاهانرا ثمین ترین
حلیتی و نفیس ترین موهبتی است یاد کرده شود و هم در آنجانب ایجاز
و اختصار بغایت رسانیده آید بعون الله و تیسیره و قال الله تعالی
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق داود

علیه السلام را با منصب نبوت بدین ارشاد و هدایت مخصوص گردانیدند
از بهر آنکه در سیرت انبیا علیهم السلام جز نیکوکاری و کم آزاری صورت نبندد
اما طراوت خلافت بجمال انصاف و کمال معدلت باز بسته است و
بدان متعلق و در قصص آمده است که یکی از منکران نبوت این آیت بشنود
که ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء
و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون متحیر گشت و گفت تمامی آنچه در دنیا
برای آبادانی عالم بکار آید و اوساط مردمان را سیاست ذات و خانه و تبع
خویش بدان حاجت افتد و مثلا کارهای دهقانی هم بی آن ممکن نگردد در این
آیت بیامده است و کدام اعجاز فراتر از این که اگر مخلوقی خواستی که این
معانی را در عبارت آرد بسی کاغذ مستغرق گشتی و حق سخن بهیچ جمله گذارده نشدی
در حال ایمان آورد و در دین منزلتی شریف یافت و واضح این آیت و فرمان که
بر ملازمت سه خصلت پسندیده مقصور است و نهی بر مجانبت از سه فعل
نکوهیده مشتمل پوشیده نماند و بتقریر و ایضاح آن حاجت نیفتد و در
ترجمه سخنان اردشیر بابک آورده اند که لا ملک الا بالرجال و لا
رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و
السیاسة معنی چنین باشد که ملک بی مرد مضبوط نشود و مرد بی مال قایم
نگردد و مال بی عمارت بدست نیاید و عمارت بی عدل و سیاست ممکن

نگردد و بر حسب این سخن میتوان شناخت که آلت جهانگیری مال است
و کیمیاء مال عدل و سیاست است و فایده در تخصیص عدل و سیاست
و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوک آنست که تمامی ابواب مکارم و انواع
عواطف را بیشک نهایتی است و رسیدن آن بخواص و عوام تعذری
ظاهر دارد لیکن منافع این دو خصلت کافهٔ مردمان را شامل گردد و دور
و نزدیک جهانیان را از آن نصیب باشد چه عمارت نواحی و مزید
ارتفاعات و تواتر دخلها و احیاء موات و ترفیه درویشان و
تمهید اسباب معیشت و کسب ارباب حرفت و امثال و اخوات
این معانی بعدل متعلق است و امن راهها و قمع مفسدان و ضبط مسالک
و حفظ ممالک و زجر متعدیان و آرامش اطراف و نظایر و قراین
این بسیاست منوط و هیچ چیز بقاء عالم را از این دو باب قوی تر
نیست و نیز کدام نیکوکاری را این منزلت تواند بود که بسبب او
مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده و هرگاه که این دو طرف
بواجبی رعایت یافت کمال کامکاری حاصل آید و دلهای خاص و عام
و رعیت و لشگری بر قاعدهٔ هوی و ولا قرار گیرد و دوست و دشمن
در ربقهٔ خدمت و طاعت ملوک جمع شوند نه در ضمیر ضعیفان آزاری
صورت بندد و نه گردن کشان را مجال تمرد باقی ماند و ذکر آن در

آفاق سایر شود و کسوت پادشاهی بدان مطرز گردد و رهینهٔ دوام ملک
در ضمن آن بدست آید این کلمتی چند موجز از خصایص ملک و دولت
و محاسن عدل و سیاست تقریر افتاد اکنون روی بذکر اغراض باقی
آورده شود وَاللّهُ المُوَفِّقُ لِإتمامِه القابِ مَلِک سپاس و حمد
و ثنا و شکر مر آفریدگار را عز اسمه که خطهٔ اسلام و واسطهٔ عقد
عالم را بجمال عدل و رافت و کمال هیبت و سیاست خداوند عالم
سلطان عادل اعظم مالک رقاب الامم ملک الاسلام ظهیر الایام
مجیر الانام یمین الدوله و امین الملة شرف الامة مالک بلاد الله
حافظ عباد الله معین اولیاء الله مذل اعداء الله الصادع بامر الله
القائم بحجة الله مولی ملوک العرب و العجم سید سلاطین العالم
علاء الدنیا و الدین معز الاسلام و المسلمین قامع الکفرة و المتمردین
کهف الثقلین ظل الله فی الخافقین المؤید علی الاعداء المنصور من
السماء شهاب سماء الخلافة نصاب العدل و الرافة باسط الامن
فی الارضین ناشر الاحسان فی العالمین سلطان الخلق برهان
الحق محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا ولی النعم ابو المظفر
بهرامشاه بن السلطان الکریم علاء الدوله سناء الملة ضیاء الامة
ابی سعید مسعود بن السلطان الرضی ظهیر الدوله نصیر الملة مجیر الامة

ابی المظفر ابراهیم بن السلطان الشهید ناصر دین الله و معین خلیفة الله ابی سعید مسعود بن السلطان الماضی یمین الدولة و امین الملة نظام الدین کهف الاسلام و المسلمین ابی القاسم محمود بن الامیر العادل ناصر الدین و الدولة ابی منصور سبکتکین عضد خلیفة الله امیر المؤمنین اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره آراسته گردانیده است و جناح انعام و احسان او بر عالم و عالمیان گسترده است و نوبت جهانداری بحکم استحقاق هم از وجه ارث و هم از طریق اکتساب بدو رسانیده و خلایق اقالیم عالم را در کنف رعایت و حمایت او آورده و ضعفاء ملت و دولت را در سایهٔ عدل و مایهٔ رافت او آرام داده و عنان کامرانی و زمام جهانداری بایالت و سیاست او تفویض کرده و عزایم شاهانه را بامداد فتح مبین و تواتر نصر عزیز او مؤید گردانیده تا بهر طرف که نشاط حرکت فرماید ظفر و نصرت رایت او را تلقی و استقبال واجب بیند و بسبب مآثر ملوکانه که در عنفوان شباب و مطلع عمر از جهة کسب ممالک موروث بجای آورده است امروز قدوهٔ ملوک جهان و دستور شاهان گیتی گشته است

قاد الجیاد لخمس عشرة حجة	و لداته اذ ذاک فی الاشغال

قعدت بهم هماتهم و سمت به	همم الملوک و سورة الابطال
ای بحکم گرفته ملک عالم در کنار	آفتاب خسروانی سایهٔ پروردگار

و بر اثر آن اگر دیو فتنه در سر آل بوحلیم جای گرفت تا پای از حد بندگی بیرون نهادند در تدارک کار ایشان رسوم لشکرکشی و آداب سپاهداری از نوعی تقدیم فرمود که روزنامهٔ سعادت باسم و صیت او مؤرخ گشت و کارنامهٔ دولت بذکر محاسن او جمال گرفت

و ما محی اثر العصیان صارمه	و انما العار عن وجه الزمان محی

و بدین دو فتح با نام که بفضل ایزد تبارک و تعالی و فر دولت قاهره لا زالت ثابتة الاوتاد راسیة الاطواد تیسیر پذیرفت نظام کارهای حضرت و ناحیت بقرار معهود و رسم مألوف باز رفت و بر این قاعده درست و سنن استقامت استمرار و اطراد یافت و تمامی مفسدان اطراف دم در کشیدند و سر بخط انقیاد آوردند و دلهای خواص و عوام و لشکری و رعیت بر طاعت و عبودیت بیارامید و نفاذ امر پادشاهانه از همه وجوه حاصل آمد و حشمت ملک و هیبت پادشاهی در ضمایر دوستان و دشمنان قرار گرفت و ذکر آن در آفاق و اقطار عالم سایر و مبسوط گشت و اگر در تقریر محاسن نوبت آن پادشاه دیندار و شهریار کامکار که

در ملک مخلّد باد و بر دشمن مظفر خوضی و شروعی رود و فضایل ذات بزرگ و مناقب خاندان مبارک شهنشاهی را شرحی و بسطی داده شود غرض از ترجمهٔ این کتاب فایت گردد و من بنده و بنده زاده خود محل آن کجا تواند که ثنا دولت قاهره را دام الله جلالها گویم

اگر مملکت را زبان باشدی	ثناگوی شاه جهان باشدی
ملک بوالمظفر که خواهد فلک	که مانند او کامران باشدی
اگر شکل خلقش پدید آیدی	شکفته یکی بوستان باشدی
وگر آتش خشم سوزانش را	چو سوزنده آتش دخان باشدی
یکی دوزخی باشدی سهمناک	که دوزخ از آسیب آن باشدی
شها شهریارا حقیقت شمر	که گر مملکت را روان باشدی
به پیش تو چون بندگان در به	همیشه کمر بر میان باشدی
جهان شهریارا اگر پیش تو	چو بنده دو صد مدح خوان باشدی
رهی تو اگر صد دهان داردی	که در هر دهان صد زبان باشدی
بدان هر زبان صد لغت گویدی	که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان گرددی موی ها بر تنش	که صد کلک در هر بنان باشدی
پس آن کلکها و زبانها همه	بمدحت دوان و روان باشدی
نبشته چو با گفته جمع آمدی	دگر چند بس بیکران باشدی

ز صد داستان کان ثنای تو است	همانا که یک داستان باشدی
یقین دان که افزون از آن نایدی	که در مجلست نامه خوان باشدی

و واجب شمردن اقتدا و تقیل این پادشاه بنده پرور که همیشه پادشاه و بنده پرور باد در جهانداری بمکارم خاندان مبارک بوده است و معالی خصال ملوک اسلاف انار الله براهینهم قبلهٔ عزایم میمون داشته است

الفی اباه بذاک الکسب مکتسباً	فزاد لما اقتفی آثاره شرفا

آنچنان آثار مرضیه و مساعی حمیده که در تقدیم ابواب عدل و سیاست سلطان ماضی یمین الدوله نظام الدین کهف الثقلین ابوالقاسم محمود رست انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه و بر آن جمله که در احیاء سوابق معدلت امیر عادل ناصر الدین نوّر الله حفرته و بیض غرته سعی نموده تا آثار ابواب حق خویش بنیاد است و رسوم ستوده او را تازه زنده گردانید و بدعتهای بد که در خراسان آل سیمجور و دیگر متهوران نهاده بودند بیکبارگی محو گردانید تا خلایق روی زمین آسوده و مرفّه پشت بدیوار امن و فراغ آوردند و دوست و دشمن بعلو همت و کمال سیاست آن خسرو دیندار رداه الله رداء غفرانه و اسکنه اعلی جنانه اعتراف آوردند و مثالهای او در ممالک دنیا بر اطلاق نفاذ یافت و جباران کامکار در حریم روزگار او امان طلبیدند و شرف سعادت

نماید واگر بسطی داده شود غرض از ترجمه این کتاب محجوب گردد لاجرم
بیامن این نیتهای نیکو وعقیدتهای صافی شعار پادشاهی وجلال
جهانداری در این خاندان بزرگ دائم ومؤبد وجاوید ومخلد گشته است
وسیرت پادشاهان این دولت ثبتها الله طراز محاسن عالم جمال
مفاخر بنی آدم شده وزمانه عز وشرف آنرا انقیاد آورده است
وذکر آن بقلم عطارد بر پیکر خورشید نبشته وحمد الله تعالی که مخایل مزید
مقدرت ودلایل فزونی بسطت هرچه ظاهرتر است وامیدهای
بندگان مخلص در آنچه دیگر اقالیم عالم در خطه ملک میمون خواهد افزود
وموروث ومکتسب اندران بهم پیوست هرچه محکمتر واین بنده وبنده
زاده را در مدح مجلس اعلی قاهری ضاعف الله اشراقه قصیده ایست
که بر زبان مبارک شهنشاهی رانده شده است دو بیت از آن
که لایق این سیاقت است اثبات افتاد

اِنّا لَنَحرُزُ بِالأَسیافِ مُصلَتَةً	مَمالِکَ الرّومِ وَالأَتراکِ وَالعَرَبِ
حَتّی یَکونَ لَنا الدُّنیا بِأَجمَعِها	مَحمِیَّةً بَینَ مَوروثٍ وَمُکتَسَبِ

ایزد تعالی وتقدس همیشه روی زمین را بجمال عدل ورأفت وکمال
حلم ورحمت خداوند عالم شهنشاه معظم ولی [illegible] آراسته داراد ودر
دین ودنیا [illegible]ت همت وقصارای امنیت برساناد ومنابر

اسلام را شرقاً وغرباً بفر وبهاء القاب میمون وزینت نام مبارک
شاهنشاهی مزین گرداناد وخاک بارگاه همایون را سجده گاه شاهان دنیا
کناد بمنه وجوده ویرحم الله عبداً قال آمینا همیگوید بنده وبنده
زاده نصر الله بن محمد بن عبد الحمید ابو المعالی تولاه الله الکریم بفضله چون
بفر اصطناع ویمن اقبال شاهنشاهی ادام الله اشراقه خانه خواجه
من بنده اطال الله بقاه وادام ایامه ورزقه سعادة الدارین قبله
احرار وافاضل وکعبه علما واماثل این حضرت بزرگ لازالت محروسة
الاطراف محمیة الارجاء والاکناف بود وجملگی اکابر وفضلاء دولت
وهمگی ارباب هنر وبلاغت پناه وملاذ جانب او شناختندی واو
در ابواب تفقد وتعهد ایشان را انواع تکلف وتنوق واجب داشتی
والتماسات هریک را برانجمله باهتزاز واستبشار تلقی کردی که مانند
آن بر خاطر اهل روزگار نتواند گذشت وذکر این معنی از آن شایع تر
است که در آن بزیادت واطنابی حاجت افتد

چون خرد طبع او هنرپرور	چون فلک خوی او جهان آرای
بِعِزَّتِهِ قَد اَلقی عَصاهُ وَصیتُهُ	یُعَطِّرُ ما بَینَ العِراقِ اِلی مِصرِ

لاجرم همه را بجانب او سکون افتاد واستقامت پدید آمده بود و
در عرصه هوی وولای او قدم صدق میگذاردند.

تفقد جویا حال شدن
تعهد حفظ کردن
تلقی رسیدن
هوی میل
ولا دوستی

الناسُ اَکیَسُ مِن اَن یَمدَحوا رَجُلاً ... حتّی یَرَوا عِندَهُ آثارَ اِحسانٍ

و طایفه از مشاهیر ایشان که هر یک علمی دا[ش]ت[ن]د و ذکری سایر داشتند بمنزلت ساکنان خانه و بطانهٔ مجلس بودند چون قاضی محمّد بن عبد الحمید اسحق و برهان الدین عبد الرّشید نصر و امامان علی الخیاط و صاعد یمینی [و عبد الرحمن] بستی و محمّد سیفی و محمّد نیشابوری و عبد الرحیم اسکافی و عبد الحمید زاهدی و اسمعیل رباطی و فاخر ناصر و محمود سکزی و سعید خوزی و در بعضی اوقات محمّد خبّازی و محمود نیشابوری و محمّد بن عثمان بستی و مبشّر رضوی ادیب یَرحَمُ اللهُ الماضینَ مِنهُم و اطال بقاءَ الغابرینَ و من بنده را بر مجالست و دیدار و مذاکرات گفتار ایشان الفی تازه گشته بود و بمطالعت کتب و مواظبت بر کسب هنر چنان میل افتاده بود که از مباشرت اشغال و ملابست کار اعراض کلّی مینمودم و غایت نهمت بر آن مقصور داشتمی که یکبار از ایشان دریافتمی و ساعتی بمفاوضت او مؤانست جستمی و آنرا سرمایهٔ سعادت و اقبال و دولت شناختمی و ممکن است که این سخن در لباس تصلّف بر خاطر گذرد و در معرض تشوّف پیش ضمایر آید امّا چون صورت انصاف نقاب حد از جمال خویش بگشاید و در آیات براعت و معجزات صناعت که این کتاب بر اظهار

بعضی از آن مشتمل است تأمّلی بسزا رود شناخته گردد که تا در تحصیل فضل و ادب همّتی بلند و رغبتی صادق نباشد و رنج تعلّم هر چه فراوانتر تحمّل نیفتد در سخن که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدانست این منزلت نتوان یافت

١ بِقدرِ الکدِّ تُکتَسَبُ المعالی ... وَمَن طَلَبَ العُلی سَهِرَ اللیالی
تَرومُ العِزَّ ثُمَّ تَنامُ لیلاً ... یَغوصُ البَحرَ مَن طَلَبَ اللآلی

و چون روزگار بر قضیّت عادت خویش در باز خواستن مواهب آن جمع را پراکنده کرد و نظام این حال گسسته شد.

٢ فَلَمّا اَضاءَ الصُبحُ فَرَّقَ بَینَنا ... وَاَیُّ نَعیمٍ لایُکَدِّرُهُ الدَهرُ
اَبَداً تَستَرِدُّ ما تَهَبُ الدُنیا ... فَیالَیتَ جودَها کانَ بُخلاً

خود را جز بمطالعهٔ کُتُب مَهرَبی ندانستم و بدان تنزّهی و تفرّجی می جستم چه گفته اند وَخَیرُ جَلیسٍ فی الزَمانِ کِتابٌ و در امثال آمده است نِعمَ المُحَدِّثُ الدَفتَرُ و بحکم آنکه در افواه مردم جِدّ همه ساله جان مردم بخورد و هزل همه ساله آب مردم ببرد گاه گاه احماضی رفتی و بتواریخ و اسمار التفاتی بودی و در اثناء این حال فقیه عالم علی بن ابراهیم اَدامَ اللهُ تَوفیقَهُ که از احداث فقهاء حضرت و افراد علماء دولت بمزیّت هنر و مزید خرد مستثنی است و در این وقت

بی سابقهٔ حقی بحسن عهد توفیق یافت و مزاج او بتقلب احوال تغافلی کم پذیرفت
نسختی از کلیله و دمنه تحفه آورد اگرچه از آن نسخه دیگر در میان کتب بود
اما بدین تبرک نموده آمد و حقوق هواخواهی و اخلاص دوستی برعایت
رسانیده شد و ذکر حریت و حق گذاری او بدان مخلّد گردانیده آمد
جزاه الله عنی خیر الجزاء ولقّاه مناه فی اولاه واخراه در جمله بدان
نسخت الفی افتاد و بتأمل و تفکر محاسن این کتاب بهتر جمال داد و
رغبت در مطالعهٔ آن زیادت گشت که پس از کتب شرعی در مدت
عمر عالم از آن پرفایده‌تر کتابی نکرده‌اند بناء ابواب آن بر حکمت و
موعظت نهاده و آنگاه آنرا در صورت هزل فرانموده تا چنانکه خواص
مردمان برای شناختن تجارب بدان مایل باشند عوام بسبب هزل هم
بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان متمکن گردد و بحقیقت کان خرد
و حصافت و گنج تجربت و ممارستست هم سیاست پادشاهان را در
ضبط ممالک بدان ملاذ تواند بود و هم اوساط مردمان را در حفظ مال و ملک
از خواندن آن فایده حاصل آید و یکی از براهمهٔ هند را پرسیدند که میگویند بجانب
هندوستان کوههاست و در وی داروها میروید که مرده بدان زنده میشود
طریق دست آمدن آن چه باشد جواب داد که حفظت شیئاً وغابت
عنک اشیاء این سخن از اشارات و رموز متقدمان است و از آن

کوهها علما را خواسته اند و آن داروها سخن ایشان را و مردگان جاهلانرا
که بسماع آن زنده شوند و بسمت علم حیات ابد یابند و این سخن را
مجموعه ایست که آنرا کلیله و دمنه خوانند و در خزاین ملوک هند
باشد اگر بدست توانی آوردن این غرض بحصول پیوندد و محاسن
این کتاب را نهایت نیست و کدام فضیلت از این فراتر که از
امت بامت و ملت بملت رسید و مردود نگشت و چون بپادشاهی
به کسری انوشیروان رسید خفف الله عنه العذاب که صیت عدل
و رأفت او بر روی روزگار باقی است و ذکر پاس و سیاست
او در صدور تواریخ مثبت تا بدان حد که سلاطین روزگار را در نیکوکاری
بدو تشبیه کنند و کدام سعادت از این بزرگتر که پیغامبر صلوات الله
علیه اورا این شرف ارزانی داشت و بر زبان مبارک راند
ولدت فی زمن الملک العادل پس انوشیروان مثال داد تا آنرا
بحیلها از دیار هند بمملکت پارس آوردند و بزبان پهلوی ترجمه کردند و
بنای کارهای خویش بر مقتضای آن نهاد ۰ اشارات و مواعظ آنرا که
فهرست مصالح دین و دنیا است نمودار سیاست خواص و عوام ساخت
و آنرا در خزاین خود موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمرد تا آخر ایام
یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک عجم بود بدین قرار بماند و چون

بلاد عراق و پارس بدست لشکر اسلام فتح شد و صبح ملت حق بر آن
نواحی طلوع کرد ذکر این کتاب بر اسامی آن خلفا رضی الله عنهم اجمعین
میگذشت و ایشانرا بدان میلی و شغفی مینمود تا در نوبت ابو جعفر
منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس که دوم خلیفه بوده است
از خواندان عم مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ابن المقفع آنرا از زبان پهلوی
بلغت تازی ترجمه کرد و آن پادشاه بدان اقبالی تمام نمود و دیگر اکابر
بدان اقتدا کردند و حال علو همت و کمال بسطت ملک او از آن
شایع تر است که در شرح آن باشباع حاجت افتد ولی از آثار باهر
آن پادشاه حضرت بغداد است که امروز مرکز خلافت است
و مستقر امامت و منبع ملک و مدینة السلام بر اطلاق آنست که
نه در اسلام چنان شهری نشان میدهند و نه در دیار کفر و یکی از خصایص
آن حضرت مد الله ظلالها و بسط جلالها آنست که وفات خلفاء
آنجا کم اتفاق افتاد ابو جعفر المنصور به بئر میمون بیک منزلی مکه
حرسها الله از ملک دنیا بنعیم آخرت پیوست ابو عبد الله محمد بن
المنصور الملقب بمهدی بماسبذان و ابو موسی بن المهدی الملقب
بالهادی بعیسی آباد و ابو جعفر هارون بن مهدی الملقب بالرشید بطوس
و ابو العباس عبد الله بن هارون الرشید الملقب بمامون بطرطوس

و محمد امین گرچه ببغداد کشته شد اما در آنحال خلیفه نبود و اغلب امت بر
خلع او اجماع کرده بودند و در این عهد نزدیک ابو منصور الفضل الملقب
بالمسترشد در حدود عراق شهید شد و الراشد بالله بدر اصفهان
و میان این مواضع و حضرت بغداد مسافتی دور نشان میدهند و محاسن
این شهر بسیار است و هر کسی از اصحاب تواریخ در آن خوضی نموده اند
و شرح و تفصیل آن مستوفی بیاورده اکنون نکته چند از سخنان منصور ایراد
کرده آید هر چند جای آن نیست اما ممکن است که خواننده را از آن
فایده باشد روزی با همنشینان خود نشسته بود و گفت ما احوجنی
ان یکون علی بابی اربعة کما ارید قالوا و من هم یا امیر المؤمنین قال
من لا یقوم امر ملکی الا بهم کما ان السریر لا یقوم الا بقوائمه الاربعة اما
احدهم فقاض لا یأخذه فی الله لومة لائم و اما الثانی فصاحب شرطة
ینصف الضعفاء من الاقویاء و اما الثالث فصاحب خراج یستقصی
و لا یظلم الرعیة فانی غنی عن ظلمها ثم عض علی سبابته فقال آه آه
فقالوا له من الرابع یا امیر المؤمنین قال صاحب برید ینهی الاخبار
علی الصحة و لا یتجاوز الصدق معنی چنین باشد که چگونه محتاجم بچهار
کس که بر درگاه قائم باشند حاضران گفتند تفصیل اسامی ایشان
[illegible] یا امیر المؤمنین گفت کسانیکه کار ملک بی ایشان راست

نتواند بود چنانکه تخت بی چهار پایه نایستد یکی از ایشان قاضی که در امضای
احکام شرع از طریق دیانت و قضیت امانت نگذرد و
نکوهش مردمان او را از راه حق باز ندارد و دامن نگیرد دوم خلیفتی که
انصاف مظلومان ضعیف از ظالمان قوی بستاند وسیم کافی
ناصح که خراج وجزیت وحقوق بیت المال بر وجه استقصا
بستاند و بر رعیت ظلمی روا ندارد که من از ظلم او بیزارم وانگاه انگشت
بگزید گفت آه آه گفتند چهارم کیست یا امیر المؤمنین گفت صاحب
بریدی که اخبار درست وراست انهاء کند و از حد صدق نگذرد
و یکی را از سالاران خویش نامزد فرمود بجنگی و در اثناء سخن خویش
میفرمود حَبِّبْ اِلی عَدُوِّکَ الفِرارَ بِتَرکِ الجِدِّ فی طَلَبِه اِذا انهَزَمَ
فَاِنَّ الکَلبَ اِذا اُحرِجَ عَقَرَ واعلَم اَنَّ مَن فی عَسکَرِکَ عَینٌ عَلَیکَ
معنی چنین باشد که گریختن را در دل دشمن خود دوست گردان بدانکه چون
بگریزد در طلب او نروی و جد ننمائی که سگ را چون در تنگی بگیرند
بگزد و بدانکه هر که در لشکر تواند جاسوسند و عاملی را بحضرت خویش
استدعا کرد عذری نهاد و گرد تخلف و تقاعد برآمد و مثال او بر
این جمله توقیع کرد که اِن ثَقُلَ عَلَیهِ المَصیرُ اِلَینا بِکُلِّه فَاِنّا نَقنَعُ مِنهُ بِبَعضِه
و نُخَفِّفُ عَنهُ المُؤنَةَ فَلیَحمِل رَاْسَهُ اِلَی البابِ دُونَ جَسَدِه

معنی چنین باشد که اگر گران می آید بر وی آمدن سوی حضرت ما بتمامی
جثه ما ببعضی از وی برای تخفیف مؤنت قناعت کردیم باید که سر او
بی تن بدرگاه آید و در اثنای وصایت پسر خویش مهدی را میگفت
یا بُنَیَّ لا تُوَسِّعَنَّ عَلی جُندِکَ فَیَستَغنُوا عَنکَ ولا تُضَیِّقَنَّ عَلَیهِم فَیَفِرُّوا
مِنکَ اَعطِهِم عَطاءً قَصداً وَامنَعهُم مَنعاً جَمیلاً وَوَسِّع عَلَیهِم فِی الرَّجاءِ
ولا تُوَسِّع عَلَیهِم فِی العَطاءِ معنی چنین است که ای پسر نعمت بر لشکر
فراخ مکن که از تو بی نیاز شوند و کار نیز تنگ مگیر که برمند عطا برا
در حد اعتدال و اندازه اقتصاد میده و منع نیکو بی تنگخوئی میفرمای
عرصه امید بر ایشان فراخ میدار و عنان عطا میگیر و همیشه گفتی
اَلخَوفُ اَمرٌ لا استِقامَةَ لِاَحَدٍ اِلّا بِه اَمّا ذو دینٍ یَخافُ العِقابَ اَمّا ذو
کَرَمٍ یَخافُ العارَ اَو ذو عَقلٍ یَخافُ التَّبِعَةَ معنی چنین باشد که
ترس و بیم کاریست که هیچکس را استقامت بی آن ممکن نگردد یا دینداری بود
که از عذاب بترسد یا کریمی که از عار اندیشد یا عاقلی که از عواقب غفلت
پرهیز کند روزی ربیع را گفت اَرَی النّاسَ یُبَخِّلُونَنی وَاللّهِ
ما اَنَا بِبَخیلٍ وَلکِن رَاَیتُهُم عَبیدَ الدِّرهَمِ وَالدّینارِ فَمَنَعتُهُم اِیّاهُما لِیَخدِمُونی
مِن اَجلِهِما وَلَقَد صَدَقَ مَن قالَ اَجِع کَلبَکَ یَتبَعکَ معنی چنین باشد
که میبینم مردمان را که مرا ببخل نسبت میکنند و بخدا که من بخیل نیستم

لیکن همگانرا بنده درم و دینار می‌بینم ایشانرا از آن باز میدارم
تا بدان امید مرا خدمت کنند و راست گفته است آن حکیم که سگانرا
گرسنه دار که براثر تو پوید روزی او را گفتند فلان مقدم را فرمان
حق رسید و فرزندان او بحد استقلال نرسیده اند و ازوی ضیاع
بسیار مانده است اگر مثال باشد تا عمال بعضی را در قبض و تصرف
خود گیرند دیوان را توفیری باشد جواب داد که مَن لَم
تُشبِعهُ الخِلافَةُ اللهِ فی اَرضِهِ لَم یُشبِعهُ ضِیاعُ الیَتامی وَالمَساکین
گفت هرکه را خلافت خدایتعالی در روی زمین سیر نکند از قبض ضیاع
یتیمان و درویشان هم سیر نشود و مناقب این پادشاه بی نهایت
است و تواریخ متقدمین بذکر آن ناطق علی الخصوص غرر سیر الملوک
که ابو منصور ثعالبی جمع کرده است بر تفصیل آن مشتمل است و آنچه
از جهة وی در تأسیس قواعد خلافت و تأکید مبانی ملک و دولت
تقدیم افتاد ارکان و حدود آن را بثبات حزم و نفاذ عزم چنان
مستحکم و استوار گردانید که چهارصد و اند سال بگذشت و گردش
چرخ و حوادث دهر قواعد آنرا واهی نتوانست کرد و خللی باوساط
و اذناب و اطراف و حواشی آن راه نتوانست داد و هر بنا که بر قاعده
عدل و احسان قرار گیرد و اطراف و جوانب آن بنصرت دین حق

و رعایت مناظم خلق مؤکد گردد اگر تقلب احوال در روی اثری ظاهر
نگرداند و دست زمانه از ساحت سعادت آن قاصر ماند بدیع ننماید
این مقدار از فضایل این پادشاه تقریر افتاد اکنون روی بغرض این کتاب
آورده شود و غرض از سیاق این سخن آن بود که چنین پادشاه
بدین کتاب رغبت نمود و چون ملک خراسان بامیر سعید ابوالحسن
نصر بن السامانی رسید برودکی شاعر را مثال داد تا آنرا بنظم آورد که طبع را
بسخن منظوم میل بیش باشد و آن پادشاه رحمة الله از ملوک آل سامان
بمزید بسطت ملک مخصوص بود و در نوبت او کرمان و گرگان و
طبرستان و ری تا حد سپاهان در خطهٔ ملک سامانیان افزود و
سی سال مدت یافت و انواع تمتع و برخورداری بدان پیوست و اگر
شمهٔ از احوال او درج کرده شود دراز گردد غرض آنکه او این کتاب را عزیز
شمردی و بر مطالعت آن مواظبت نمودی و دابشلیم رای هند که این
جمع بنام او کرده اند سمت پادشاهی داشت و بیدپای برهمن که
مصنف اصل است که از جملهٔ اولیا و وزرای او بوده است و بدین
کتاب کمال خرد و حصافت او میتوان شناخت و این سجع‌ها که بیدپای
برهمن کرده است در فراهم آوردن این مجموعات و تلفیقات نغز
و عجیب و وضعهای نادر و غریب که او را اتفاق افتاده است

از آن ظاهرتر است که در آن باب بتحسین و تزکیت حاجت افتد و یا هیچ تکلف را در ترکیب آن مجال وضعی تواند بود چه هرکه از خرد بهره دارد فضیلت او بروی پوشیده نماند و آنکه از جمال عقل محجوبست خود بنزدیک اهل بصیرت معذور باشد

نور موسی چگونه بیند کور	نطق عیسی چگونه داند کر

اگر در تقریر محاسن این کتاب مجلدات پرداخته شود هنوز حق آن بواجبی گذارده نیاید و تطویل از حد میگذرد و از آن موضع که بذکر انوشیروان رسیده آمده است تا اینجا سراسر حشو است و با سیاقت کتاب البته مناسبتی ندارد اما غرض آن بود که شناخته شود که حکمت همیشه عزیز بوده است خاصه بنزدیک ملوک و اعیان والحق اگر سعی در آن پیوسته آید و مؤنتی تحمل کرده شود ضایع و بی ثمرت نماند زیراکه معرفت قوانین سیادت و سیاست در جهانداری اصلی معتبر است و بقاء ذکر بر امتداد روزگار ذخیرهٔ نفیس و بهر بها که خریده شود رایگان نماید و این کتاب را پس از ترجمهٔ پسر مقفع و نظم رودکی ترجمه ها کرده اند و هرکس در میدان بیان براندازهٔ مجال خویش قدمی گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تقریر سمر و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و ایضاح موعظت چه سخن نیکو و متین رانده اند

و بر ایراد قصه اقتصار نموده و در جمله چون رغبت مردمان از مطالعهٔ کتب تازی قاصر گشته است و آن حکم و مواعظ مهجور مانده بود و مثلاً خود تمام مدروس شده برخاطر من گذشت که آن را ترجمه کرده آید و در بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود و آن را بآیات و اخبار و ابیات و اشعار مؤکد گردانیده شود تا این کتاب که مردهٔ چند هزار ساله است احیائی باشد و مردم از فواید آن محروم نمانند و هم بر این نمط افتتاح کرده شود و شرایط سخن آرائی در تضمین امثال و تلفیق آیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آید و ترجمه و تشبیب آن گذارده گردد و یکباب که بر حال برزویه طبیب مقصور است و ببزرجمهر منسوب هرچه موجزتر پرداخته شود چه بنای آن بر حکایتست و هر معنی که از پیرایهٔ سیاست کلی و حلیهٔ حکمت اصلی عاطل باشد اگر کسی خواهد که بلباس عاریتی آن را بیاراید بهیچ تکلف جمال نگیرد و هرگاه که بر ناقدان حکیم و استادان مبرز گذرد بزیور هزور او التفات ننمایند و هر آینه در معرض فضیحت افتد و آن اطناب و مبالغت مقرون بلطایف و ارادات از داستان شیر و گاو اتفاق افتاده است که اصل آنست و در بستان علم و حکمت بر خوانندگان این کتاب از آنجا گشاده شود

وچون بعضی از آن پرداخته گشت ذکر آن بسمع اعلی قاهری شاهنشاهی رسید
وجزوی چند بعز تأمّل عالی مشرّف شد ازآنجاکه کمال سخن شناسی و
تمیز پادشاهانه بود آنرا پسندیده داشت وشرف اِحما وارتضا
ارزانی فرمود ومثال داد منّتی برابواب تهنیت وکرامت مقصور
برانواع بنده پروری وعاطفت که هم بدین سیاقت بباید پرداخت ودیباچه
آنرا بالقاب مجلس ما مطرّز گردانید واین بنده را بدان قوت
دل واستظهار وسرور وافتخار حاصل آمد وبا دهشتی هرچه تمامتر
دراین خدمت خوضی نموده شد که بندگان را از امتثال فرمان
چاره نباشد والّا جهانیان را مقرّر است که بدیههٔ رای و
اوّل فکرت شاهنشاه دنیا اعلی اللّه شأنه وخلّد اللّه ملکه وسلطانه
نمودار عقل کلّ وراهبر روح قدس است نه از تأمّل اشارات وتجارب
این کتاب خاطر انوار قاهر را تشحیذی صورت بندد ونه از مطالعهٔ
این عبارات الفاظ درافشان شهنشاهی را مددی تواند بود چه
خاموش دراین حضرت عاقل است وسحبان باقل

تحفه چگونه آرم نزدیک تو سخن	آبحیات تحفه که آرد بسوی جان
گل را چه گرد خیزد از ده گلابزن	مه را چه ورغ بندد از صد چراغدان

امّا بدین مثال بنده وبنده زاده را تشریفی هرچه بزرگتر وترتیبی هرچه تمامتر

بود ومباهاتی ومفاخرتی هرچه وافرتر فزود وثواب آن روزگار
همایون اعلی را مدّخر گردانیده گشت ونیز اگر ملوک گذشته که نام ایشان
در مقدّمهٔ این فصل یاد کرده شده است ازاینوع توفیقی یافتند وسخنان
حکمارا عزیز داشتند تا ذکر ایشان ازآن روی بر روی روزگار باقی
ماند امروز که زمانه در مشایعت وفلک در متابعت رای و رایت خداوند
عالم سلطان اعظم شاهنشاه بنی آدم سیّد سلاطین العرب والعجم مالک رقاب
الامم اعلی اللّه رایه ورایته ونصر جنده وولایته اند وعنان
کامکاری وزمام جهانداری بعدل ورحمت وبأس وسیاست ملکانه
سپرده ورجحان این پادشاه دیندار درمکارم خاندان مبارک
وفضایل ذات بی نظیر بر پادشاهان عصر وملوک دهر ماضی وباقی از
آن ظاهرتر است که بندگان را درآن باطنابی واسهابی حاجت افتد

درصد هزار قرن سپهر پیاده رو نارد چنو سوار بمیدان روزگار

همین مثال داد واسم وصیت نوبت میمون ونام وآوازهٔ عهد همایون
که روز بازار فضل وبراعت است برامتداد ایّام مؤبّد ومخلّد گردانید
ایزد تعالی نهایت همّت ملوک عالم را مطلع دولت وتشبیب
اقبال وسعادت این پادشاه بنده پرور کناد وانواع تمتّع وبرخورداری از
مواسم جوانی وثمرات ملک ودولت ارزانی داراد بمنّه

مفتتح کتاب بر آن ترتیب که ابن المقفع آورده است

بسم الله الرحمن الرحیم چنین گوید ابو الحسن عبدالله بن المقفع پس از حمد باری عز اسمه و درود بر سید کاینات علیه السلام ایزد تبارک و تعالی بکمال قدرت و حکمت عالم را بیافرید و آدمیان را از فضل و منت خویش بمزیت عقل و رجحان خرد از دیگر جانوران ممیز گردانید زیرا که عقل بر اطلاق کلید خیرات و پای بند سعادات است و مصالح معاش و معاد و دوستکامی دنیا و رستگاری اخری بدو باز بسته است و این دو نوع است یکی غریزی که ایزد جل و علا بکسبی ارزانی دارد و دوم مکتسب که از روی تجارب حاصل آید و غریزی در مردم بمنزلت آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن ممکن نگردد اثر این بی تجربت و ممارست هم ظاهر نشود و حکما گفته اند اَلتجارِبُ لقاحُ العُقول و هر که از فیض آسمانی و عقل غریزی بهره مند شد و بر کسب هنر مواظبت نمود و در تجارب متقدمان تأمل عاقلانه واجب دید آرزوهای دنیا بیابد و در آخرت نیکبخت گردد والله الهادی الی ما هو الاوضح سبیلاً والارشد دلیلاً و باید دانست که ایزد تعالی هر کاری را سببی نهاده است و هر سببی را علتی و هر علتی را موضعی و مدتی که حکم بدان متعلق باشد و ایام عمر و روزگار دولت یکی از مقبلان بدان آراسته

گردد و سبب و علت ترجمهٔ این کتاب و نقل آن از هندوستان بپارس آن بود که باری تعالی آن پادشاه عادل بختیار و شهریار عالم کامگار انوشیروان کسری بن قباد را از شعاع عقل و نور عدل حظی وافر ارزانی داشت و در معرفت کارها و شناخت مناظم آن رای ثاقب و فکرت صائب روزی کرد و افعال و اقوال او را بتأیید آسمانی بیاراست تا همت بتحصیل علم و تتبع اصول و فروع آن مصروف گردانید و در انواع علوم بمنزلتی رسید که هیچ پادشاه پیش از وی آن مقام را در نتوانست یافت و آن درجت شریف و رتبت عالی منیف را سزاوار و موشح نتوانست گشت و نخوت پادشاهی و همت جهانگیری بدو مقرون شد تا اغلب ممالک عالم در ضبط خویش آورد و جباران روزگار در ربقهٔ طاعت و خدمت کشید و آنچه مطلوب جهانیان است از عز دنیا بیافت و در اثنای آن بسمع او رسانیدند که در خزاین ملوک هند کتابیست که از زبان مرغان و بهایم و وحوش و سباع و حشرات جمع کرده اند و پادشاهان را در سیاست رعیت و بسط عدل و رأفت و قمع خصمان و قهر دشمنان بدان حاجت افتد و آن را عمدهٔ هر نیکی و سرمایهٔ هر علم و راهبر هر منفعت و مفتاح هر حکمت می شناسند و چنانکه ملوک را از آن فواید تواند بود اوساط

مردمان را اهم منافع حاصل تواند شد و آن کتاب را کلیله و دمنه خوانند
آن خسرو عادل همت بر آن مقصور گردانید که آنرا ببیند فرمود
که مردی هنرمند باید طلبید که زبان پارسی و هندوی بداند و
اجتهاد او در علم شایع باشد تا او بدین مهم نامزد شود مدتی دراز
بجستند آخر برزویه نام جوانی یافتند که این معانی در وی جمع بود و در
صناعت علم طب شهرتی داشت او را پیش خواند و فرمود که پس از تأمل بسیار
و استخارت و تدبر و مشاورت ترا بمهمی بزرگ اختیار کردیم چه
حال خرد و کفایت و کیاست تو معلوم است و حرص تو در طلب علم
و کسب هنر مقرر و میگویند که در هندوستان کتابی است میخواهیم که بدین
دیار نقل افتد و دیگر کتب هندوان بدان مضموم گردد ساخته بباید
شد تا بدین کار بروی و بدقایق حیله گرد استخراج آن برآئی
و مالی خطیر در صحبت تو حمل فرموده آید تا هر نفقه و مؤنت که بدان حاجت
افتد تحمل کنی و اگر مدت مقام دراز شود و بزیادتی حاجت افتد باز
نمای تا دیگر فرستاده آید که اگر تمامی خزاین ما در آن مبذول خواهد بود
باک نیاید و آنگاه مثال داد تا روزی مسعود و طالعی میمون برای
حرکت او تعیین کردند و او بدان اختیار روان شد و در صحبت او پنجاه
صره و در هر صره ده هزار دینار حمل فرمود و بمشایعت او جمله لشکر

و بزرگان برفتند و برزویه با نشاط تمام روی بدین مهم نهاد چون
بمقصود پیوست گرد درگاه پادشاه برآمد و مجلسهای علما و اشراف
و محفلهای سوقه و اوساط مردمان و موضعها می گشت و از حال بزرگان
رای و مشاهیر شهر و فلاسفه میپرسید و هر جائی اختلاطی میساخت
و برفق و مدارا بر همه جوانب زندگانی میکرد و فرا مینمود که برای طلب
علم هجرت کرده ام و بر سبیل شاگردی بهرجا میرفت و اگرچه از علم
بهره تمام داشت نادان وار در آن خوضی می پیوست و از هر جنس
فرصت میجست و دوستان و رفیقان همیگرفت و هر یک را بانواع
آزمایش امتحان میکرد تا اختیار او بر یکی افتاد که از ایشان بهنر و
خرد مستثنی بود و دوستی و برادری با او بغایت لطف و نهایت
یگانگی رسانید تا بمدتی اندک اندازه رای و رویت و دوستی و شفقت او
معلوم گردانید و بتحقیق بشناخت که اگر این کلید راز بدست وی دهد
قفل این سر پیش او بگشاید در آنجانب کرم و مروت و حق صحبت و مناصحت را
بغایت رساند و دوستی با وی بسر برد چون یکچندی بر این بگذشت و
قواعد صداقت میان ایشان مستحکم تر شد و اهلیت این امانت و محرمیت
او این اسرار را محقق گشت در اکرام او بیفزود و مبرتهای فراوان
واجب داشت پس یک روز او را گفت ای برادر غرض

خویش تا این غایت بر تو پوشیده داشتم و عاقل را اشارتی بس باشد
هندو جواب داد که همچنین است و تو اگر چه مراد خویش مستور میداشتی
من آثار آن میدیدم لیکن هوای تو باظهار آن رخصت نمیداد اکنون که تو
این مثابت پیوستی اگر باز گویم از عیب دور باشد و چون آفتاب
روشن است که تو آمده تا نفایس ذخایر از ولایت ما ببری و پادشاه
شهر خویش را بگنجهای حکمت مستظهر گردانی و بناء آن بر مکر و خدیعت نهاده
اما در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم و انتظار میکردم تا مگر در اثنای محاورت
از تو کلمه زاید که باظهار مقصود ماند البته اتفاق نیفتاد و بدین تحفظ
و تیقظ اعتقاد من در موالات و مواخات تو صافی تر شد که هیچ
آفریده را چندین حزم و خرد و تمالک و تماسک نتواند بود خاصه
در غربت و میان قومی که نه ایشان او را شناسند و نه او ایشان را
و نه او بر عادت و اخلاق ایشان وقوف دارد و بدین صفت باشد و چنین
خویشتن نگاه تواند داشت و عقل مرد را به هشت خصلت بتوان شناخت
اول بوفور رفق و حلم دوم خویشتن شناسی و صیانت ذات سیم طاعت
پادشاهان عادل و طلب رضای خاطر و تحری فراغ ایشان چهارم
موضع شناختن راز و وقوف بر محرمیت دوستان پنجم مبالغت در کتمان
راز خویش و از آن دیگران ششم بر درگاه پادشاه چاپلوسی

و چرب زبانی کردن و اصحاب را بسخن نیکو بدست آوردن هفتم بر زبان
خویش قادر بودن و سخن بر قدر خویش راندن هشتم در محافل خاموشی را
شعار ساختن و از اعلام چیزی که نپرسند و اظهار آنچه بندامت کشد
احتراز واجب و لازم شمردن و هر که بدین خصال متحلی گشت شاید که
بر حاجت خویش پیروز آید و در اتمام آنچه بر دوستان اقتراح کند ظفر
یابد و بدان احتراز نماید و این معانی در تو جمع است و مقرر شد
که دوستی تو با من برای این اغراض بود لیکن هر که بدین فضایل متحلی
باشد اگر در همه ابواب رضای او جسته آید و در آنچه بفراغ دل او
پیوندد مبادرت نموده شود از طریق کرم و خرد دور نیفتد هر چند این
التماس هراس بر من مستولی گردانید که خطری بزرگ و کاری شگرف است
چون برزویه بدید که هندو بر مکر و خدیعت او واقف گشت این سخن را
بروی رد نکرد و جوابی نرم و لطیف باز راند و گفت من برای این سر
فصولی مشبع پرداخته بودم و آنرا اصول و فروع و زوایا نهاده و میمنه
و میسره و قلب و جناح آنرا بحقوق صحبت و مصالحت و سوابق اتحاد
و مخالصت بیاراسته و مقدمات عهود و سوالف مواثیق را طلیعه آن کرده
و حرمت هجرت و وسیلت غربت را مایه و ساقه آن گردانیده و بسیجیده آن
شده که بر این تعبیه در صحرای مباسطت آیم و حجاب مخافت از پیکر مراد

برداردم وبهمین ناصیت وبرکت معونت تو مظفر ومنصور باز گردم
لیکن تو بیک اشارت بر کلیات وجزئیات فکرت من واقف گشتی
واز اشباع واطناب مستغنی گردانیدی وبقضاء حاجت واجابت
التماس زبان داری از کرم ومروت تو همین سزد وامید من در صحبت و
دوستی تو همین بود واگر خردمندی بقلعه پناه گیرد وثقت افزاید که بنیاد
آن هرچه مؤکدتر باشد واساس آن هرچه مستحکمتر ویا بکوهی که از گردانیدن
آب وربودن باد اندر آن ایمن تواند زیست البته بعیبی منسوب نگردد
هندو گفت هیچ چیز در نزد اهل خرد در منزلت دوستی نرسد وهر کجا که
عقیدتها بمودت آراسته گشت اگر مال وجان با یکدیگر مواسات
رود ودر آن انواع تکلف وتنوق تقدیم افتد هنوز از وجوب آن قاصر
باشد اما مفتاح همه اغراض کتمان اسرار است وهر راز که ثالثی در
آن محرم نشود هر آینه از اشاعت مصون ماند وباز آنکه بکسی سیمی
رسید بی شبهت در افواه افتد وپیش امکان کتمان آن صورت نبندد
قال امیر المؤمنین علی علیه السلام

كُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرْطَاسِ ضَاعَ	كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الاثْنَيْنِ شَاعَ

ومثال آن چون ابر بهاریست که در میان آسمان برآید ودر هر طرف
قطعه نماید اگر کسی از آن اعلام دهد بضرورت او را بر آن تصدیق باید داشت

چه انکار آن در وهم خردمند نگنجد ومرا از دوستی تو چندان مسرت وابتهاج
حاصل است که هیچ چیز در موازنه آن نیاید اما اگر کسی را بر آن اطلاع افتد
برادری ما چنان باطل گردد که تلافی آن بمال ومتاع در امکان نیاید که ملک ما
درشت خوست وخرد انکار وبر گناه اندک عقوبت بسیار فرماید تا بجائیکه
گناه بزرگ بود پوشیده نماند که چه رود برزویه گفت قویتر رکنی بنای
مودت را کتمان اسرار دوستان است ومن در این کار محرمی دیگر ندارم
واعتماد بر کرم عهد وحصافت رای تو مقصور داشته ام ومیتوانم دانست که
خطری بزرگست اما بمروت وحریت آن لایق تر که مرا بدین آرزوها
برسانی واگر از آنجهة رنجی تحمل باید کرد سهل شمری وآنرا از مؤنت فتوت
ومکرمت شناسی وترا مقرر است که فاش گردانیدن این حدیث از جهة من
نا ممکن است لیکن تو از نزدیکان وپیوستگان ویاران می اندیشی که اگر
وقوف یابند ترا در خشم ملک افکنند وغالب ظن آنست که خبری بیرون
نیاید ودل مشغولی ترا راه ندهد هندو اهتزاز نمود وکتابها بدو داد
وبرزویه بهراسی تمام روی بکار آورد وروزگاری دراز به نبشتن مشغول
شد ومال بسیار در آن وجه نفقه کرد واین کتاب وکتب دیگر نسخت
گرفت ومعتمدی بنزدیک انوشیروان فرستاد واز صورت حال
بیاگاهانید نوشیروان را شادی هرچه تمامتر حاصل شد وفرمود

که هرچه زودتر بحضرت رسد تا حوادث ایام آن شادی را منغص نگرداند
و بر فور نامه فرمود و مثال داد که در آمدن مسارعت باید نمود و قوی دل
و فسیح امل روی باز نهاد و آن کتب را عزیز داشت که خاطر بوصول آن
نگرانست و تدبیر بیرون آوردن آن بر قضیت عقل باید کرد که خدای
تعالی بندگان عاقل را دوست دارد و عقل بتجارب و حزم و صبر جمال
گیرد و نامه را مهر کردند و بقاصد سپردند و تأکیدی رفت که از راههای
شارع احتراز واجب بیند تا آن کاغذ بدست دشمن نیفتد چندانکه
نامه بنزدیک برزویه رسید بر سبیل تعجیل بازگشت چون بحضرت
پیوست کسری را خبر کردند در حال برزویه را پیش خواند برزویه شرط
خدمت و زمین بوسی بجای آورد و از ملک پرسش و تقرب تمام یافت
و کسری را مشاهدت اثر رنجی که در بشرهٔ برزویه هرچند پیداتر بود رقتی
عظیم آمد و گفت قوی دل باش ای بندهٔ نیک و بدانکه خدمت تو
محل مرضی یافت و ثمره و محمدت آن متوجه شده بازباید گشت و
یکهفته آسایش داد و آنگاه بدرگاه حاضر آمد تا آنچه واجب بود
مثال دهیم چون روز هفتم بود مثال داد علما و اشراف حضرت را
حاضر آوردند برزویه را پیش خواند و اشارت کرد که مضمون این
کتاب را بر اسماع حاضران باید گذرانید چون بخواند همگان خیره بماندند

و برزویه را ثناها خواندند و خدای را عزوجل بر تیسیر این غرض شکرها گذاردند
کسری بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و برزویه را مثال داد
مؤکد بسوگند که بی احتراز در باید رفت و چندانکه مراد باشد از نقود و جواهر
برداشت برزویه بر خسار خاک ببوسید و گفت حسن رای و صدق
رعایت پادشاه مرا از مال مستغنی گردانیده است و کدام مال خود در
این محل تواند بود که از کمال بنده نوازی شاهنشاه گیتی مرا حاصل آمده است
اما چون سوگند در میان است از جامه خانهٔ خاص برای تشریف و مباهات
یک تخت جامه از طراز خوزستان که بابت کسوهٔ ملوک باشد برگیرم
و آنگاه بر زبان راند که اگر من در این خدمت مشقتی تحمل کردم و در بیم و
هراس روزگار گذاشتم بامید طلب رضا و فراغ ملک بر من سهل و
آسان میگذشت و بدست بندگان جز سعی و جهدی باخلاص نباشد
والا نفاذ کار و ادراک مطلوب جز بسعادت ذات و مساعدت بخت
ملک نتواند بود و کدام خدمت در موازنهٔ آن کرامت آید که در
غیبت من بنده اهل بیت را ارزانی فرموده است و بحاجت
باقیست که در جنب عواطف ملکانه خطری ندارد و اگر بقضا مقرون
گردد عز دنیا و آخرت مرا بهم پیوندد و ثواب و ثناء آن ایام میمون ملک را
مدخر شود انوشیروان گفت اگر مثلاً در ملک مشارکت توقع کنی

مبذول است حاجت خویش بی محابا باید خواست برزویه گفت اگر رأی ملک صواب بیند بزرجمهر را فرمان دهد تا بابی مفرد درین کتاب بنام من بنده مشتمل بر صفت حال من بپردازد و در آن کیفیت صنعت و نسب و مذهب من مشبع و مقرر گرداند آنگاه آنرا موضعی بفرمان ملک تعین افتد تا این شرف من بنده را برروی روزگار باقی و مخلد ماند و صیت نیک بندگی من ملک را جاوید و مؤبد گردد کسری و حاضران شگفتی نمودند عظیم و بهمت بلند و عقل کامل برزویه واثق گشتند و اتفاق کردند که او را استحقاق و اهلیت این منزلت هست بزرجمهر را بفرمان کسری حاضر آوردند و او را مثال داد که صدق مناصحت و فرط اخلاص برزویه دانسته و خطری بزرگ بفرمان ما ارتکاب کرده شناخته و میخواستیم که ثمرهٔ آن از حطام دنیوی هرچه تمامتر بیابد و از خزاین ما او را نصیبی باشد البته هیچ نپذیرفت و التماس او برین مقصور گشته است که بنام او درین کتاب بابی وضع کرده آید مفرد چنانکه تمامی احوال او از روز ولادت تا این ساعت که عز مشافههٔ ما یافته است در آن بیاید و ما او را درین اجابت فرمودیم و مثال میدهیم که در اصل کتاب فریت کرده شود و چون پرداخته گشت اعلام باید داد تا مجمعی سازند و آنرا بر ملا بخوانند و اجتهاد تو در کارها ورای آنچه در امکان آید علما

و اشراف مملکت را نیز معلوم گردد چون کسری این مثال بدین اشباع فرمود برزویه سجدهٔ شکر گذارد و دعاهای خوب گفت و بزرجمهر این باب بر آن ترتیب که مثال یافته بود بپرداخت و آنرا بانواع تکلف بیاراست و ملک را خبر کرد و آنروز بار عام داد و بزرجمهر بحضور برزویه و تمامی اهل مملکت این باب بخواند و ملک و جملگی حاضران آنرا پسندیده داشتند و در تحسین سخن بزرجمهر مبالغت نمودند و ملک او را صلتی گرانمایه فرمود از نقود و جواهر و کسوتهای خاص بزرجمهر جز جامه چیزی قبول نکرد و برزویه بدست و پای انوشیروان بوسه داد و گفت ایزد تعالی همیشه ملک را دوستکام داراد و عز دنیا و عز آخرت موصول و مقرون گرداناد و اثر اصطناع این کرامت هرچه شایع تر شد و من بنده بدان مسرور و سرخ روی گشتم و خوانندگان این کتاب را از آن فواید باشد که سبب نقل آن بشناسند و بدانند که طاعت ملوک و خدمت پادشاهان فاضل تر اعمال است و شریفتر آنچه توان بود که خسرو آن روزگار وی را مشرف گردانید و در دولت و نوبت خویش منزلت او پیدا آرند و این کتاب (کلیله و دمنه) شانزده باب است و از آن اصل که هندوان کرده اند ده باب است و از آنچه از جهة پارسیان بدان الحاق افتاده است شش باب است که یاد کرده آید و الله

الموفّق والمعين والهادی الی الرّشاد

باب الاسد والثّور
باب التّفحّص عن امر دمنه
باب الحمامة المطوّقة
باب البوم والغربان
باب القرد والسلحفاة
باب النّاسک وابن عرس
باب السّنّور والجرذ
باب ابن الملک والطیر
باب الاسد وابن آوی
باب الاسد واللّبوة

آنچه از جهه پارسیان الحاق افتاده است شش باب است

باب ابتداء کلیله ودمنه
باب برزویه طبیب
باب النّاسک والضّیف
باب البلار والبراهمه
باب السّایح والصّایغ

باب ابن الملک واصحابه والله الحمد اولاً وآخراً والصلوة علی نبیه محمد واله الطیبین الطاهرین

ابتداء کلیله ودمنه وهو من کلام بزرجمهر بختگان [illegible]

کتاب کلیله ودمنه فراهم آوردهٔ علماء وبراهمهٔ هند است در انواع مواعظ وابواب حکم وامثال وهمیشه حکمای هر صنف از اهل علم می کوشیدند وبدقایق حیله گرد آن میگشتند که مجموعی سازند مشتمل بر مناظم حال ومآل ومصالح معاد ومعاش تا آنگاه که ایشانرا این اتفاق خوب روی نمود وبراین جمله وضعی دست داد که سخن بلیغ با معانی بسیار از زبان مرغان وبهایم ووحوش جمع کردند وچند فایده ایشانرا اندر آن حاصل آمد اوّل آنکه در سخن مجال تصرّف یافتند تا هر باب که افتتاح کردند بتمامت اشباع برسانیدند ودیگر آنکه پند وحکمت ولهو وهزل بهم پیوستند تا حکما آنرا برای استفادت مطالعه کنند ونادانان برای افسانه بخوانند واحداث متعلّمان بطریق تحصیل علم وموعظت نگرند وضبط آن بر ایشان سبک خیزد وچون در حدّ کهولت وموسم عقل وتجربت رسند ودر آن محفوظ تأمّلی کنند صحیفهٔ دل را بر فواید بینند وناگاه بر ذخایر نفیس وگنجهای شایگانی مظفّر شوند ومثال این همچنان است که مردی در حدّ بلوغ بر سر گنجی افتد که پدر از جهة او نهاده باشد فرجی بدو راه یابد ودر باقی عمر از کسب فارغ آید

و خوانندهٔ این کتاب باید که وضع و غرض که در جمع و تألیف آن بوده است
بشناسد چه اگر این معنی بروی پوشیده باشد انتفاع او از آن صورت
نبندد و فواید و ثمرات آن او را مهنّا نشود و اوّل شرطی طالبان این
کتاب را حسن قرائتست که اگر در خواندن فرو ماند بتفهّم معنی کی تواند
رسید زیرا که خط کالبد معنی است و هرگاه که در آن اشتباهی افتاد ادراک
معانی ممکن نگردد و چون بر خواندن قادر بود باید که در آن تأمّل واجب
دارد و همّت در آن نبندد که زودتر بآخر رسد بلکه فواید آنرا بآهستگی
در طبع جای دهد و اگر بر این جمله نرود همچنان بود که حکایت مرد نادان
و گنج گویند مردی در بیابان گنجی یافت با خود گفت اگر نقل این
بذات خویش تکفّل کنم عمری دراز در آن بشود و اندک چیزی تحویل
افتد بصواب آن نزدیکتر که مزدوران حاضر آرم و ستور بسیار
کرایه گیرم و جمله بخانه برم هم بدین سیاقت برفت و بارها پیش از
خود گسیل کرد و مکاریان آن بارها را بسوی خانهٔ خود بردن اولیتر دیدند
و بمصلحت نزدیکتر چون آن دوراندیش بخانه رسید در دست خویش
از آن گنج جز حسرت و ندامت ندید و بحقیقت بباید دانست که
فایده در فهم است نه در لفظ و هر که بی وقوف در کاری شروع نماید
همچنان باشد که گویند مردی میخواست که تازی آموزد دوستی فاضل از

آنِ وی تختهٔ زر در دست داشت او را گفت از جهت من از لغت
تازی چیزی بر آن بنویس چون پرداخته گشت بخانه برد و گاه گاه در آن
مینگریست و گمان برد که کمال فضل و فصاحت حاصل شد روزی در محفل
تازی خطا میگفت یکی از حاضران تنبیهی واجب دید بخندید او در خشم شد
و گفت بر زبانِ من خطا کجا رود که تختهٔ زرّین بخانهٔ من است و بر مردمان
واجبست که در کسب علم کوشند و فهم در آن معتبر دارند که طلب علم
و ساختن توشهٔ آخرت از مهمّات است و زنده را از دانش و کردار نیک
چاره نیست و نیز نورِ ادب دل را زنده کند و داروی تجربت
مردم را از هلاک جهل برهاند چنانکه جمال خورشید روی زمین را
منوّر گرداند و آب زندگانی عمر جاوید دهد و علم بکردار نیک جمال
گیرد که میوهٔ درخت دانش نیکوکاری و کم آزاریست و هر که علم بداند
و بدان کار نکند بمنزلت کسی باشد که مخافت راهی را میشناسد
امّا ارتکاب کند تا بقطع و غارت مبتلا گردد یا بیماری که مضرت
خوردنیها میداند و همچنان بر آن اقدام مینماید تا بمعرض تلف افتد
و هرآینه آنکس که زشتی کار بشناسد اگر خویشتن در آن افکند نشانهٔ تیر
ملامت شود چنانکه دو مرد در چاهی افتند یکی بینا یکی نابینا اگرچه
هلاک میان هر دو مشترک است امّا عذر نابینا بنزدیک اهل خرد

وبصر مقبول تر باشد واو را معذور دارند وفائده در تعلّم حرمت ذات
وعزّت نفس است پس تعلیم دیگران که اگر بافادت دیگران مشغول
شود ودر نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه باشد که از آب
او همگنانرا منفعت حاصل میآید واو از آن بیخبر واز دو چیز نخست خود را
مستظهر باید گردانید پس دیگرانرا ایثار کرد علم ومال یعنی چون وجوه
تجارب معلوم گشت اول در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنکه
دیگرانرا بر آن باعث باید بود واگر نادانی این اشارت را که بازنموده
شده است برهزل حمل کند نشانهٔ کوری بود که احولی را سرزنش کند
وعاقل باید که در فاتحت کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد
وپیش از آنکه قدم در راه نهد مقصود معیّن گرداند والّا واسطهٔ آن بحیرت
کشد وخاتمت بهلاکت وندامت انجامد وبحال خردمندان لایقتر که
همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدّم دارد چه هرکه همّت او از دنیا قاصر باشد
حسرت او بوقت مفارقت اندک بود ونیز آنکه سعی برای آخرت کند
مرادهای دنیا به تبعیّت بیاید وحیات ابد او را بدست آید وآنکه
سعی برای مصالح دنیا مصروف دارد زندگانی بر وی وبال باشد
واز ثواب آخرت بازماند وکوشش اهل عالم در ادراک سه مراد ستوده
است ساختن توشهٔ آخرت وتمهید اسباب معیشت وراست

داشتن میان خود ومردمان بکم آزاری وترک اذیّت وپسندیده تر
افعال واخلاق مردمان تقوی است وکسب مال از وجه حلال هر
چند در هیچ حال از رحمت آفریدگار عزّ اسمه ومساعدت روزگار
نومید نشاید بود ونیز بر آن اعتماد کلّی کردن وکوشش فروگذاشتن از
خرد ورای راست دور افتد که امداد خیرات واقسام سعادات بدان
نزدیکتر که در کارها ثابت قدم باشد ودر مکاسب جدّ وجهد لازم شمرد
واگر چنانکه از بازگونگی روزگار کاهلی بدرجه رسد یا غافلی رتبتی یابد
بدان التفات ننماید واقتدا بخویش بد ودرست نشناسد که نیک
بختی ودولت یار آن تواند بود که تقیّل واقتدا بخردمندان ومقبلان
واجب بیند تا بهیچ وقت از مقام توکّل دور نماند واز فضیلت مجاهدت
بی بهره نگردد ونیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام سازد وتجارب
متقدّمان را نمودار عادت خویش گرداند که اگر در هر باب ممارست
خویش معتبر دارد همه عمر در محنت گذرد با آنچه گویند که در زیانی
زیرکی است لیکن از وجه قیاس آن نیکوتر که زیان دیگرانرا دیده
باشد وسود تجارب ایشان برداشته چه اگر از اینطریق عدول افتد
هر روز بگروهی باید وچون در تجارب اتساقی حاصل آید وقت رحلت
باشد وهر جانوری که در این کارها اهمال نماید از استقامت معیشت

محروم آید و آن اینست که یاد کرده می آید ضایع گردانیدن فرصت و کاهلی در موضع حاجت و تصدیق اخباری که محتمل صدق و کذب باشد و قیاس آن بر سخنان نامعقول و پذیرفتن آن باستبداد رأی و التفات نمودن بتجربت نا تمام و رنجانیدن اهل و تبع بقول مضرّب فتّان و ردّ کردار نیک بر عاقلان و تضییع منفعتی از آنجهة و رفتن بر اثر هوی که عاقل را هیچ ضرر و سهو چون تبع هوی نیست و گردانیدن پای از عرصهٔ یقین و فرو نهادن بار امل در مهبّ شکوک و منزل ظنون زیرا که آدمیان بیشتر از راه هوی در هاویه شوند و بدین مقامات و مقدّمات هرگاه که حوادث بر عاقل محیط شود باید که در پناه صواب رود و بر خطا اصرار ننماید و آنرا اثبات عزم و حسن عهد نام نکند چه هر که بر عمیا در راه مجهول رود و از راه راست و شارع عامّ دور افتد هر چند بیشتر رود بگمراهی نزدیکتر باشد و اگر خاری در چشم متهوّری مستبدّ افتد و در بیرون آوردن آن غفلت برزد و آنرا خوار دارد و بر سر چشم بمالد بی شبهت کور شود و بر خردمند واجبست که بقضاهای آسمانی رضا دهد و بدان ایمان آرد و جانب حزم را هم مهمل نگذارد و در عموم احوال از غفلت و کاهلی تجنّب واجب شناسد و هر کار که مانند آن بر خویشتن نه پسندد در حق دیگران روا ندارد که لاشک هر کرداری را پاداشی است و چون

مهلت برسید و وقت فراز آمد هر آینه دیدنی باشد و در آن تقدیم و تأخیر صورت نبندد و خوانندگان این کتاب را باید که همّت بر تفهّم معانی مقصور گردانند و وجوه استعارات آنرا بشناسند تا از دیگر کتب و تجارب بی نیاز شوند و همچون کسانی نباشند که مشت در تاریکی زنند و سنگ از پس دیوار اندازند و آنگاه بناء کارهای خویش بر تدبیر معاش و معاد بر قضیّت آن نهد تا جمال منافع آن هر چه تابنده تر روی نماید و دوام فواید آن هر چه پاینده تر دست دهد والله الموفّق لما یرضیه بواسع فضله و کرمه و ابن مقفّع گوید که ما چون اهل فارس را دیدیم که کتاب را از زبان هندوی بپهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق و شام و حجاز را از آن نصیب باشد و بلغت تازی که زبان ایشانست ترجمه کرده آید و چون عزیمت در این کار پیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلّم و تلقین مستفید شرح و بسط آن تقدیم افتاد تا بر خوانندگان استفادت و اقتباس آسانتر باشد انشاء الله تعالی

باب برزویه طبیب

چنین گوید برزویه طبیب مقدّم اطبّای پارس که پدر من از لشکریان بود و مادر از خاندان علماء دین زردشت و اوّل نعمتی که خدای تعالی بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شفقت ایشان برحال من

چنانکه از فرزندان دیگر مستثنی بودم و بمزیت تربیت و ترشیح مخصوص شدم
وچون سال عمر بهفت رسید مرا بر خواندن علم طب تحریض نمودند و چندانکه
اندک مایه وقوف افتاد و فضیلت آنرا بشناختم برغبتی صادق و حرصی
غالب در تعلم آن میکوشیدم تا بدان صنعت شهرتی تمام یافتم و در
معالجهٔ بیماران متصدی شدم آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی
اهل روزگار از آن نتواند گذشت مخیر گردانیدم وفور مال و لذات
حال و ذکر سایر و ثواب باقی و پوشیده نماند که علم طب بنزدیک
همه خردمندان و در همه دنیا ستوده است و در کتب طب آورده اند
که فاضلترین اطبا آنست که بر علاج از جهة ثواب آخرت مواظبت نماید
که بملازمت آن سیرت نصیب دنیا هرچه کاملتر بیابد و رستگاری
عقبی مدخر گردد چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم دانه باشد که
قوت اوست اما کاه که علف ستور است خود بتبع حاصل آید
در جمله بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی
امید صحت بود معالجهٔ او بر وجه حسبت کردم و چون یکچندی بگذشت
و طایفهٔ از امثال خود را در مال و جاه بر خویشتن سابق دیدم نفس
بدان مایل گشت و تمنی مراتب اینجهانی بر خاطر گذشتن گرفت
و نزدیک آمد که پای از جای برود با خود گفتم ای نفس میان منافع و مضار

تهدی دلالت و ارشاد

کشاورز برزگر و زارع

خویش فرق نمیتوانی کردن و خردمند چگونه آرزوی چیزی کند
که رنج و تعب آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاع از آن اندک
و اگر در عاقبت کارها و هجرت سوی گور فکرتی شافی واجب داری
حرص و شره این عالم فانی بر تو بسر آید و قویتر آسیبی در کارهای دنیا
مشارکت مشتی دون عاجز است که بدان مغرور گشته اند از این
اندیشهٔ ناصواب درگذر و همت بر اکتساب ثواب آخرت مقصور
گردان که راه مخوفست و رفیقان ناموافق و رحلت نزدیک و هنگام
حرکت نامعلوم زینهار تا در ساختن توشهٔ آخرت تأخیر جایز نشمری
که بنیت آدمی چون آوندی ضعیف است پر اخلاط فاسد از چهار
نوع متضاد و زندگانی آنرا بمنزلت عمادی چنانکه بتی زرین که
بیک میخ ترکیب پذیرفته باشد و اعضاء او بهم پیوسته هرگاه که بیرون کشند
در حال از هم باز شود و چندانکه شایانی قبول حیات از این جثه زایل گشت
بر فور متلاشی گردد و بصحبت دوستان و برادران هم مناز و بر وصل
ایشان حریص مباش که سور آن از شیون قاصر است و اندوه
آن بر شادی راجح و با اینهمه درد فراق بر اثر و سوز هجران منتظر و نیز
شاید بود که کسی را برای فراغ اهل و فرزندان و تمهید اسباب معیشت ایشان
بجمع مال حاجت افتد و ذات خویش را فدای آن داشته آید

و راست آنرا ماند که عطر بر آتش نهند و فواید نسیم آن بدیگران
برسد و جرم آن سوخته شود بصواب آن لائق‌تر که بر معالجت طبیعت
کنی و بدان التفات ننمایی که مردمان قدر طبیب ندانند لیکن در آن نگر
که اگر توفیق باشد و یک نفس را از چنگال مشقت خلاص طلبیده آید آمرزش
بر اطلاق مستحکم شود آنجا که جهانی از تمتع آب و نان و معاشرت جفت
و فرزند محروم مانده باشند و بعلتهای مزمن و دردهای مهلک گرفتار
گشته اگر در معالجت ایشان برای حسبت سعی پیوسته آید و صحت و
خفت ایشان تحری افتد اندازهٔ خیرات و مثوبات آن که تواند
شناخت و اگر دون همتی چنین سعی بسبب حطام دنیا باطل گرداند
همچنان باشد که مردی یکخانه عود داشت اندیشید که اگر کشیده بفروشم در
تعیین قیمت احتیاط کنم روزگار دراز شود بر وجه گزاف به نیمه بها بفروخت
چون بر این سیاقت در مخاصمت نفس مبالغت نمودم براه راست باز آمد
و برغبتی صادق و حسبتی بی ریا روی بعلاج بیماران آوردم و روزگار
دراز در آن مستغرق گردانیدم تا بیامن آن درهای روزی بر من
گشاده گشت و صلات مواهب پادشاهان بر من متواتر شد
و پیش از سفر هندوستان و پس از آن انواع دوستکامی و نعمت دیدم
و بجاه و مال از امثال و اقران بگذشتم و آنگاه در آثار و نتایج علم

طب تأملی کردم و ثمرات و فواید آنرا بصحیفهٔ دل بنگاشتم هیچ علاج
در وهم نیامد که موجب صحت اصلی تواند بود و بدان از یک علت
مثلاً ایمنی کلی حاصل تواند آمد چنانکه طریق مراجعت آن بسته ماند و چون
مزاج این باشد بچه تأویل خردمند بدان واثق تواند شد و چگونه آنرا
سبب شفا شمرد و باز اعمال خیر و ساختن توشهٔ آخرت از علت گناه
از آن گونه شفا میدهد که معاودت صورت نبندد و بحکم این مقدمات
از علم طب تبری مینمودم و همت و نهمت بر طلب علم دین گردانیدم
و الحق راه آنرا دراز و بی پایان یافتم و سراسر مخاوف و مضایق و
آنگاه نه راهبری معین و نه شاهراهی پیدا و در کتب طب هم
اشارتی دیده نیامد که بدان استدلال دست دادی تا بقوت
آن از دست حیرت خلاصی ممکن گشتی و خلاف میان اصحاب
ملتها هرچه ظاهرتر بعضی بطریق ارث دست در شاخی ضعیف زده
و طایفه‌ای از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکنی لرزان
نهاده و جماعتی از بهر حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان
دل در پشتوان پوسیده بسته و تکیه بر استخوان توده کرده و
اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتداء خلق و انتهای کار

وخصم من مبطل ومخطی با این فکرت در بیابان تردد و حیرت یکچندی بگشتم ودر فراز ونشیب آن لختی پوییدم البته نه راه سوی مقصد پی بیرون توانستم برد ونه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتم بضرورت عزیمت مصمم گشت برآنکه علماء هر صنف را ببینم واز اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم وبکوشم تا یقینی صادق دلپذیر بدست آید این اجتهاد بجای آوردم وشرایط بحث اندر آن بغایت رسانیدم وهر طایفه که دیدم در ترجیح دین وتفضیل مذهب خویش سخنی میگفتند وگرد تقبیح ملت ونفی حجت مخالفان می گشتند بهیچ تأویل بر پی ایشان نتوانستم رفتن ودرد خویش را درمان نیافتم وروشن شد که بنای سخن ایشان بر هوی بود وهیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آن را قبول کردی اندیشیدم که اگر از پس چندین اختلاف رأی متابعت این طایفه گیرم وقول صاحب غرض باور دارم همچنان نادان باشم که آن دزد

حکایت دزد گویند دزدی شبی بخانهٔ توانگری با یاران خود بدزدی رفت خداوند خانه بحرکت ایشان بیدار گشت دانست که در بام دزدانند زن را آهسته بیدار کرد ومعلوم گردانید که حال چیست وفرمود که من خود را خفته سازم ... تو چنانکه آواز تو ایشان بشنوند ... از من درسخن آی و پس از

من بپرس بالحاحی تمام که این چندین مال از کجا بدست آوردی وهرچند دفع بیشتر کنم تو مبالغت بیشتر کن زن فرمان برداری نمود وبراین سیاقت وترتیب پرسیدن گرفت مرد گفت از این سؤال اندر گذر اگر راستی حال با تو بگویم کسی بشنود ومردمان را بد آید زن مراجعت والحاح درمیان آورد مرد گفت ترا از این سؤال چه مقصود است و زنان را با غوامض اسرار مردان چکار گفت میخواهم تا بدانم گفت این مال از دزدی جمع شده است که درآنکار استاد بودم وافسونی دانستم که شبهای مقمر پیش دیوارهای توانگران بیستادمی وهفت بار گفتمی شولم شولم ودست در روشنائی مهتاب زدمی وبیک حرکت ببام رسیدمی وبر سر روزن بیستادمی وهفت بار بگفتمی شولم شولم و از روزن فرود آمدمی بی رنجی ودرمیان خانه بیستادمی وهفت بار دیگر بگفتمی وهمه نقود خانه پیش چشم من ظاهر آمدی بقدر طاقت برداشتمی وهفت بار دگر بگفتمی وبر مهتاب از روزن برآمدمی ببرکت این افسون نه کس مرا بتوانستی دید ونه از من بدگمانی صورت بستی بتدریج این همه مال که می بینی بدست آمد اما زنهار تا این لفظ را بکسی نیاموزی که از آن خللها زاید دزدان بشنودن آن ماجری وبآموختن افسون شاد شدند وساعتی توقف نمودند چندانکه ظن افتاد که اهل خانه را خواب ربوده

وخصم من مبطل ومخطی با این فکرت در بیابان تردد و حیرت یکچندی
بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی پوییدم البته نه راه سوی مقصد
پی بیرون توانستم برد ونه برسمت راه حق دلیلی نشان یافتم
بضرورت عزیمت مصمم گشت برآنکه علماء هر صنف را ببینم و از اصول و
فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا یقینی صادق دلپذیر بدست
آید این اجتهاد بجای آوردم و شرایط بحث اندر آن بغایت
رسانیدم و هر طایفه که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش
سخنی میگفتند و گرد تقبیح ملت و نفی حجت مخالفان می گشتند
بهیچ تأویل بر پی ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم
و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوی بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر
اهل خرد آن را قبول کردی اندیشیدم که اگر از پس چندین اختلاف
رأی متابعت این طایفه گیرم و قول صاحب غرض باور دارم
همچنان نادان باشم که آن دزد

حکایت دزد گویند دزدی شبی بخانهٔ توانگری با یاران خود
بدزدی رفت خداوند خانه بحرکت ایشان بیدار گشت دانست که در بام
دزدانند زن را آهسته بیدار کرد و معلوم گردانید که حال چیست و فرمود که
من خود را خفته سازم تو چنانکه آواز تو ایشان بشنوند با من در سخن آی و پس از

من بپرس بالحاحی تمام که این چندین مال از کجا بدست آوردی
و هر چند دفع بیشتر کنم تو مبالغت بیشتر کن زن فرمان برداری نمود
و بر این سیاقت و ترتیب پرسیدن گرفت مرد گفت از این سؤال
اندرگذر اگر راستی حال با تو بگویم کسی بشنود و مردمان را بد آید زن مراجعت
الحاح در میان آورد مرد گفت ترا از این سؤال چه مقصود است و
زنان را با غوامض اسرار مردان چکار گفت میخواهم تا بدانم گفت
این مال از دزدی جمع شده است که در آنکار استاد بودم و افسونی
دانستم که شبهای مقمر پیش دیوارهای توانگران بیستادمی و هفت بار
گفتمی شولم شولم و دست در روشنائی مهتاب زدمی و بیک حرکت
ببام رسیدمی و بر سر روزن بیستادمی و هفت بار بگفتمی شولم شولم و
از روزن فرود آمدمی بی رنجی و در میان خانه بیستادمی و هفت بار دیگر
بگفتمی و همه نقود خانه پیش چشم من ظاهر آمدی بقدر طاقت برداشتمی
و هفت بار دگر بگفتمی و بر مهتاب از روزن برآمدمی ببرکت این افسون
نه کس مرا بتوانستی دید و نه از من بدگمانی صورت بستی بتدریج اینهمه مال
که می بینی بدست آمد اما زنهار تا این لفظ را بکسی نیاموزی که از آن خللها
زاید دزدان بشنودن آن ماجری و باموختن افسون شاد شدند
و ساعتی توقف نمودند چندانکه ظن افتاد که اهل خانه را خواب ربود

وخصم من مبطل ومخطی با این فکرت در بیابان تردد و حیرت یکچندی
بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی پوییدم البته نه راه سوی مقصد
پی بیرون توانستم برد ونه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتم
بضرورت عزیمت مصمم گشت برآنکه علماء هر صنف را بینم و از اصول و
فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا بیقینی صادق دلپذیر بدست
آید این اجتهاد بجای آوردم و شرایط بحث اندر آن بغایت
رسانیدم و هر طایفه که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش
سخنی میگفتند و گرد تقبیح ملت و نفی حجت مخالفان می گشتند
بهیچ تأویل بر پی ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم
و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوی بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر
اهل خرد آن را قبول کردی اندیشیدم که اگر از پس چندین اختلاف
رأی متابعت این طایفه گیرم و قول صاحب غرض باور دارم
همچنان نادان باشم که آن دزد

حکایت دزد گویند دزدی شبی بخانهٔ توانگری با یاران خود
بدزدی رفت خداوند خانه بحرکت ایشان بیدار گشت دانست که در بام
دزدانند زن را آهسته بیدار کرد و معلوم گردانید که حال چیست و فرمود که
من خود را خفته سازم تو چنانکه آواز تو ایشان بشنوند با من در سخن آی و پس از

من بپرس بالحاحی تمام که این چندین مال از کجا بدست آوردی
و هرچند دفع بیشتر کنم تو مبالغت بیشتر کن زن فرمان برداری نمود
و بر این سیاقت و ترتیب پرسیدن گرفت مرد گفت از این سؤال
اندر گذر اگر راستی حال با تو بگویم کسی بشنود و مردمان را بد آید زن مراجعت
الحاح در میان آورد مرد گفت ترا از این سؤال چه مقصود است و
زنان را با غوامض اسرار مردان چکار گفت میخواهم تا بدانم گفت
این مال از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم و افسونی
دانستم که شبهای مقمر پیش دیوارهای توانگران بیستادمی و هفت بار
گفتمی شولم شولم و دست در روشنائی مهتاب زدمی و بیک حرکت
ببام رسیدمی و بر سر روزن بیستادمی و هفت بار بگفتمی شولم شولم و
از روزن فرود آمدمی بی رنجی و در میان خانه بیستادمی و هفت بار دیگر
بگفتمی و همه نقود خانه پیش چشم من ظاهر آمدی بقدر طاقت برداشتمی
و هفت بار دگر بگفتمی و بر مهتاب از روزن برآمدمی ببرکت این افسون
نه کس مرا بتوانستی دید و نه از من بدگمانی صورت بستی بتدریج اینهمه مال
که می بینی بدست آمد اما زنهار تا این لفظ را بکسی نیاموزی که از آن خللها
زاید دزدان بشنودن آن ماجری و آموختن افسون شاد شدند
و ساعتی توقف نمودند چون ظن افتاد که اهل خانه را خواب ربود

مقدم دزدان هفت بار بگفت شولم شولم و پای در روزن کرد
همان بود و برگردن افتادن همان خداوند خانه برجست و چوب دستی برداشت
و شانهاش بکوفت و میگفت عمر عزیز بزیان آوردم و مال بدست کردم
تا تو کافر دل بشتواره بندی و ببری آخر نگوئی که تو کیستی دزد جواب
داد که من آن غافل نادانم که دم گرم تو مرا بر باد سرد نشانده تا هوس تجاوز
بر روی آب افکندن پیش خاطر آوردم و چون سوخته نیم اتش
آتش اندر من افتاد اکنون مشتی خاک بر سر من انداز تا گرانی برم در جمله
بدین استکشاف صورت یقین جمال نمود با خود گفتم اگر بر دین اسلاف
بی ایقان و تیقن ثبات کنم همچون آن جادو باشم که بر آن نابکاری
مواظبت مینماید و بتتبع سلف رستگاری طمع میدارد و اگر دیگر بار
در طلب ایستم عمر وفا نمیکند که اجل نزدیکست و اگر در حیرت روزگار
گذارم فرصت فایت گردد و ناساخته رحلت باید کرد صواب من
آنست که بر مواظبت و ملازمت اعمال خیر که زبده همه ادیان است
اقتصار نمایم و بر آنچه ستوده عقل و پسندیده طبع است اقبال کنم پس از
رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و کبر و خیانت و دزدی احتراز نمودم و
و فرج از ناشایست باز داشتم و از هوای زنان اعراض کلی کردم و زبان
از دروغ و فحش [illegible]

و دوستی دنیا و جادوئی و دیگر منکرات پرهیز واجب دیدم و
تمنی رنج غیر از دل دور انداختم و در معنی بعث و قیامت و ثواب
و عقاب بر سبیل افترا هیچ چیز نگفتم و از بدان ببریدم و بنیکان پیوستم
و رفیق خویش صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یار و قرین چون صلاح
نیست و کسب از جائی که همت بتوفیق آسمانی آراسته باشد آسان
دست دهد و بهیچ انفاق کم نیاید و اگر در استعمال بود کهن نشود بلکه هر روز
زیادت و طراوت گیرد و از پادشاهان ترسیدن همی صورت نبندد و
آب و آتش و دد و سباع و دیگر موذیان را در آن اثری ممکن نگردد و
اگر کسی از آن اعراض نماید و حلاوت عاجل اورا از کسب خیرات
و ادخار حسنات باز دارد و مال و عمر خویش در مرادهای این
جهانی نفقه کند همچنان باشد که آن بازرگان

حکایت گویند بازرگانی بود و جواهر بسیار داشت مردیرا
بصد دینار مزدور گرفت از برای سفته کردن آن مزدور چندانکه در خانه
بازرگان نشست چنگی دید بهتر سوی آن بنگریست بازرگان
پرسید که دانی زدن گفت دانم و در آن مهارتی داشت
بازرگان فرمود که بزن پس آن مزدور چنگ برداشت و سماع
خوش آغاز نهاد بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سفط جواهر

گشاده بگذاشت چون روز بآخر رسید مزدور اجرت خواست
بازرگان گفت جواهر برقرار است کار ناکرده را مزد نباید فی الجمله
چندانکه بگفت مفید نیامد مزدور در لجاج آمد گفت مزدور تو بودم آنچه
فرمودی کردم تا آخر روز بازرگان بضرورت از عهدهٔ مقرر بیرون
آمد و متحیر بماند روزگار ضایع و مال هدر و جواهر پریشان و مؤونت
باقی چون محاسن صلاح براین جمله در ضمیر متمکن شد خواستم تا بعبادت
متحلی گردم تا شعار و دثار من متناسب باشد و ظاهر و باطن من بعلم
و عمل آراسته گردد چه تعبد و تعفف در دفع شر جوشنی عظیم است و درجهٔ
خیر کمندی دراز. و اگر خستگی در راه افتد و یا بالائی تند پیش آید بدان تمسک
توان نمود و یکی از ثمرات نیکوئی آنست که از حیرت فنا و زوال دنیا
فارغ توان زیست و هرگاه که متقی در کار این جهان گذرنده تأملی کند
هرآینه مقابح آنرا بنظر بصیرت ببیند و همت بر کم آزاری و به پیراستن راه
آخرت مقصور شود و از سر شهوت برخیزد و بقضا رضا دهد تا غم کم خورد
و دنیا را طلاق دهد تا از تبعات آن برهد و پاکیزگی ذات حاصل آید
و بترک حسد بگوشد تا در دلها محبوب گردد و سخاوت را با خود آشنا
گرداند تا از حسرت مفارقت متاع غرور مسلم ماند و کارها بر قضیت عقل پردازد
تا از پشیمانی فارغ آید و بیاد آخرت الفت گیرد تا قانع و متواضع گردد

و عواقب عزیمت پیش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید و مردمانرا نترساند
تا ایمن زید و هرچند در ثمرات عفت تأمل بیش کردم رغبت من در اکتساب
آن زیادت گشت اما بترسیدم که از سر شهوت برخاستن و لذت
نقد را پشت پای زدن کاری دشوار است و شروع کردن در
آن خطری بزرگ اگر حجابی در راه افتد مصالح معاش و معاد خلل پذیرد
همچنانکه سگی بر لب جوئی استخوانی در دهن داشت عکس آن در آب بدید
پنداشت که استخوان دیگر است از شره دهان باز کرد تا آنرا بگیرد آنچه در
دهن داشت بباد داد در جمله نزدیک آمد که این هراس فکرت و
ضجرت بر من مستولی گرداند و بیک پس پایی در موج ضلالت اندازد
چنانکه هر دو جهان از دست بشود باز در عواقب کارهای عالم تفکری کردم
و مؤونات آنرا پیش چشم آوردم تا روشن گشت که نعمتهای این جهانی
چون روشنائی برق است بی دوام و ثبات و با اینهمه مانند
آب شور هرچند بیش خورده شود تشنگی غالبتر گردد و چون خمرهٔ شهد
مسموم است که چشیدن آن کام خوش کند لیکن عاقبت بهلاک
کشد و چون خوابی نیکو که دیده آید بی شک دل بگشاید اما پس
از بیداری بجز تحیر و تأسف نباشد و آدمی در کسب آن چون کرم
پیله است هرچند بیش تند بند سخت تر گردد و خلاص متعذرتر باخود

گفتم که چنین هم راست نیاید که از دنیا بآخرت همیگریزم و از
آخرت بدنیا و عقل من چون قاضی مزوّر که حکم او در یک حادثه بروفق
مراد هر دو خصم نفاذ یابد لاجرم خصومت منقطع نگردد

یکدوست پسنده کن که یکدل داری	گر مذهب عاشقان عاقل داری

آخر رأی من بر عبادت قرار گرفت چه مشقّت طاعت در جنب نجات
آخرت وزنی نیارد و چون از لذّات دنیا با چندان وخامت عاقبت
آرام نمیباشد هر آینه تلخی اندک که شیرینی بسیار ثمرت دهد به از شیرینی
اندک کز و تلخی بسیار زاید و اگر کسی را گویند صد سال دایم در عذاب روزگار
باید گذاشت چنانکه روزی ده بار اعضای تو از هم جدا میکنند و بقرار
اصل و ترکیب معهود باز میبرند تا نجات ابدیابی باید آن رنج اختیار
کند و اینمدّت بامید نعمت جاوید بروی کم از ساعت گذرد پس اگر
روزی چند صبر باید کرد در رنج عبادت و بند شریعت عاقل از آن
چگونه سر باز زند و آنرا خطری بزرگ و کاری دشوار شمرد و باید
شناخت که اطراف عالم پر بلا و عذابست و آدمی از آنروز که در رحم
نطفه گردد تا آخر عمر یک لحظه از آفت نرهد که در کتب طب چنین یافته میشود
که آبی که اصل آفرینش فرزند آدم است چون بر رحم پیوندد و بآب زن
بیامیزد و تیره و غلیظ شود بادی پیدا آید و آن را در حرکت آرد

وفق: لایق یافتن و سازگار آمدن

نفاذ و نفوذ: روان شدن قضا و فرمان

تا همچون آب پنیر گردد پس مانند ماست شود آنگاه اعضا قسمت پذیرد
و روی پسر سوی پشت مادر باشد و روی دختر سوی شکم مادر و دستها
بر پیشانی و زنخ بر زانو و اطراف چنان فراهم و منقبض که گوئی در صرّه
بستستی نفس بحیلت میزند و زبر آن گرمی و گرانی شکم مادر و زیر او
انواع تاریکی و تنگی چنانکه بشرح آن حاجت نباشد و چون مدّت درنگ او
سپری شود و هنگام وضع حمل و تولّد فرزند باشد بادی بر رحم مسلّط شود
و قوّت حرکت در فرزند پیدا آید تا سر سوی مخرج گرداند و از تنگی مخرج
آن رنج بیند که در هیچ شکنجه آن صورت نتوان کرد و چون بر زمین
آمد اگر دستی نرم بروی نهند یا نسیمی خنک بروی وزد درد آن با
پوست باز کردن برابر باشد در حق بزرگان و آنگاه بانواع بلا مبتلا
گردد که بیان آن ممکن نگردد و کشاکش نهادن و برداشتن و بستن و گشادن
و تنگی گهواره را خود نهایت نیست و چون ایّام رضاع باخر رسید
در مشقّت تعلّم و تأدّب و محنت دارو و پرهیز و مضرّت درد و بیماری
افتد و پس از بلوغ غم مال و فرزند و اندوه و خطر و شره و کسب درمیان
آید و با اینهمه چهار دشمن متضاد از طبایع باوی همراه بلکه همخواب
و حوادث و آفات عارضی چون مار و کژدم و سباع و گرما و سرما و باد
و باران و هدم و فتک و صواعق درکمین و عجز پیری و ضعف آن اگر

الفَتکُ مُثلّثةٌ رکوب ما همّ من الامور و دعت الیه النفس ق

بدان منزلت بتواند رسید خود برهمه راجح وبا اینهمه رنج قصد خصمان
وبدسگالی دشمنان براثر آنگاه خود گیر که این معانی هیچ نیستی وبا او شرایط
وعهود مستحکم رفتستی که بسلامت بخواهد زیست فکرت آن ساعت
که میعاد اجل فراز آید و فرزندان واهل و نزدیکان را بدرود باید کرد
وشربتهای تلخ که آنروز تجرّع افتد واجب کند که محبّت دنیا را بردلها
سرد کند و هیچ خردمند تضییع عمر در طلب آن جایز نشمرد چه بزرگ غبنی و
عظیم عیبی باشد باقی را بفانی ودایم را بزایل فروختن وجان پاک را
فدای تن نجس داشتن خاصه درین روزگار تیره که خیرات براطلاق
روی بتراجع نهاده است وهمّت مردمان از تقدیم حسنات قاصر
گشته با آنچه ملک عادل انوشیروان کسری بن قباد را سعادت ذات
ویمن نقیبت ورجاحت عقل وثبات رأی وعلوّ همّت وکمال
مقدرت وصدق لهجت وشمول عدل و رأفت وافاضت جود
وسخاوت واشاعت حلم ومحبّت علم واحترام علما واختیار حکمت
واصطناع حکما ومالیدن جبّاران وتربیت خدمتکاران وقمع ظالمان
وتقویت مظلومان حاصلست می بینیم که کارهای زمانه میل بادبار دارد
وچنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی وافعال ستوده و
اقوال پسندیده مدروس گشته وراه راست بسته وطریق ضلالت گشاده

وعدل ناپیدا وجور ظاهر وعلم متروک وجهل مطلوب ولوم و
دنائت مستولی وکرم ومروّت متواری ودوستیها ضعیف و
عداوتها قوی ونیکمردان رنجور ومستذلّ وشریران فارغ ومحترم
ومکر وخدیعت بیدار ووفا وحرّیت درخواب ودروغ مؤثّر
ومثمر وراستی مهجور ومردود وحقّ منهزم وباطل مظفّر ومتابعت
هوا سنّتی متبوع وضایع گردانیدن احکام خرد طریقتی مشروع ومظلوم
محقّ ذلیل وظالم مبطل عزیز وحرص غالب وقناعت مغلوب و
عالم غدّار وزاهد مکّار بدین معانی شادمان وبحصول این ابواب تازه
روی وخندان وچون فکرت من بدینگونه در کارهای دنیا محیط گشت
وبشناختم که آدمی شریفتر خلایق وعزیزتر موجوداتست وقدر ایام عمر
خویش بواجبی نمیداند ودر نجات نفس نمیکوشد از مشاهدت اینحال در
شگفتی عظیم افتادم وچون بنگریستم مانع این سعادت راحتی اندک و
نهمتی حقیر است که مردمان بدان مبتلا شده اند وآن لذّات حواسّست
خوردن وبوییدن ودیدن وشنودن وبسودن وآنگاه خود این
معانی بر قضیّت حاجت واندازه امنیّت هرگز تیسیر نپذیرد ونیز از
زوال وفنا وانتقال اندر آن امن صورت نبندد وحاصل آن اگر میسّر گردد
خسران دنیا وآخرت باشد وهرکه همّت در آن بست وسعادت

آخرت را مهمل گذاشت همچون آنمرد باشد که از پیش شتر مست بگریخت و
بضرورت خویشتن در چاهی آویخت دو دست در دو شاخ زد که بربالای چاه
رسته بود و پایهایش برجائی قرار گرفت در این میان بهتر بنگریست هر دو
پای خود را بر سر چهار مار دید که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند و نظر در
قعر چاه افکند اژدهای سهمناک دید دهان گشاده و افتادن او را انتظار میکرد بسر چاه
التفات نمود موشان سیه و سپید دید که بیخ آن شاخها را دائم بی فتور میبریدند
و او در میان اینحال و در اثنای این محنت تدبیری می اندیشید و خلاص خود را
چاره میجست پیش خویش زنبور خانه دید و قدری شهد یافت چیزی
از آن بلب برد چنان در حلاوت آن مشغول شد که از کارهای خود غافل
گشت و نه اندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام
وقت در حرکت آیند و موشان در بریدن شاخها جد بلیغ مینمایند و البته فتوری
بدیشان راه نمی یابد و چندانکه شاخها بگسست در کام اژدها قرار خواهد گرفت
و آن لذتی حقیر چنین غفلتی عظیم را بدو راه داد و حجاب تاریک جهل برابر نور
عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخها بپرداختند و بیچاره حریص
در دهان اژدها افتاد پس من دنیا را بدان چاه پر آفت و مخافت مانند
کردم و موشان سیاه و سپید و مداومت ایشان را بر بریدن بیخها شب و
روز که تعاقب هر دو بر فانی گردانیدن جان و روان و تقریب آجال مصروف

حلاوت: شیرینی

مخافت: ترس و بیم

اجل: مرگ و مهلت، آجال جمع

است و آن چهار مار را بطبایع که عماد خلقت آدمی است و هرگاه که
یکی از آن در حرکت آید زهری قاتل و مرگی حاضر باشد و چشیدن شهد و
شیرینی را بلذات این جهانی که فایده آن اندکست و رنج و تعب آن
بسیار و آدمی را بیهوده از کار آخرت باز میدارد و راه نجات بروی
بسته میگرداند و اژدها را بمرجعی مانند کردم که هیچ تأویل از آن چاره نتوان
کرد و چندانکه شربت مرگ را تجرع افتد و ضربت بویحیی را اسلام الله علیه
پذیرفته شود هر آینه بدو باید پیوست و هول و خطر و خوف و فزع او
مشاهدت کرد آنگاه ندامت سود ندارد و انابت مفید نباشد نه راه
بازگشتن مهیا و نه عذر تقصیر خواستن مسموع و نه طریق توبت آسان
و بیان مناجات ایشان در قرآن مجید بر این نسق وارد یَا وَیْلَنَا مَن
بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هَٰذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَٰنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ در جمله کار
من بدان درجه رسید که بقضای آسمانی رضا دادم و آنقدر که در امکان
گنجید از کارهای آخرت راست کردم و بدین امید عمری میگذاشتم که
مگر روزی بروزگاری رسم که بدان دلیلی یابم و یاری و معینی بدست آرم
تا سفر هندوستان پیش آمد برفتم و در آن دیار هم شرایط بحث و استقصا
هرچه تمامتر بجای آوردم و تقدیم نمودم و بوقت بازگشتن کتب آوردم و
یکی از آن کلیله و دمنه است چنانکه شرح کرده میشود

باب الأسد والثور

دراین باب اشاره کرده است بحال دو عاقل زیرک که یکی راحت جاه از جادهٔ مستقیم به بیراه افکنده وقوّت شهوانی برقوّت عقل غالب گشته و نور بصیرت او را بحجاب ظلمت پوشیده وبدین وسیلت خسر الدنیا و العقبی گردیده ودیگری بنور هدایت عقل برسریر قناعت نشسته وبتاج کرامت متوّج گشته وبقوّت عقل برمطالب ومآرب خویش رسیده و سرافراز دارین گشته پس عاقل کامل تأمّل درینحکایت کند وبداند که خواهش دنیوی ولذّات فانی بجز پشیمانی ثمره ندارد وهرکه طاعت را شعار و دثار خویش کند ازثمرات دنیا وعقبی بهره ور گردد والله الهادی رای هند فرمود برهمن را که بیان کن از جهة من مثل دو تن که بیکدیگر دوستی دارند وبتضریب نمّام خاین بنای آن خلل پذیرد وبعداوت ومفارقت کشد برهمن گفت هرگاه دو دوست بمداخلت شریری مبتلا گردند هرآینه میان ایشان جدائی افتد وازنظایر و اخوات آن حکایت شیر است وگاو رای پرسید که چگونه بوده است آن برهمن گفت آورده اند (**حکایت**) بازرگانی بود بسیار مال واورا فرزندان دررسیدند وازکسب وحرفت اعراض نمودند ودست اسراف بمال پدر دراز گردند پدر موعظت وملامت

ایشان واجب دید دراثناء آن گفت ای فرزندان اهل دنیا جویان سه رتبت اند وبدان نرسند مگر بچهار خصلت امّا آن سه که طالبند فراخی معیشت ورفعت منزلت ورسیدن بثواب آخرت وآن چهار که مطلوبست بدین اغراض وبجز آن نتوانند رسید کسب مال است از وجهی پسندیده وحسن قیام درنگاهداشت آن وانفاق درآنچه صلاح معیشت ورضای اهل وتوشهٔ آخرت پیوندد وصیانت نفس ازحوادث آفات آنقدر که درامکان آید وهرکه ازچهار خصلت یکی را مهمل گذارد روزگار حجاب مناقشت پیش مرادهای روزگار او بدارد برای آنکه هرکه ازکسب وحرفت اعراض نماید نه اسباب معیشت خویش تواند ساخت ونه دیگرانرا درتعهّد تواند داشت واگر مال بدست آرد ودرتثمیر آن غفلت ورزد زود درویش شود

مال را هرکسی بدست آرد
رنجش اندر نگاهداشتن است

چنانکه خرج سرمه اگرچه اندک اندک اتّفاق افتد آخر فنا پذیرد

چو برگیری از کوه وننهی بجای
سرانجام کوه اندر آید زپای

واگر درحفظ وتثمیر جدّ ننماید وخرج آن بیوجه کند پشیمانی آرد وزبان طعن در وی گشاده شود واگر مواضع حقوق بامساک نامرعی دارد بمنزلت درویشی باشد ازلذّات دنیا محروم وبااینهمه مقادیر آسمانی وحوادث روزگار آنرا درمعرض تفرقه آرد چون حوضی که پیوسته آب در وی می آید آنرا

تعهد حفظ و خدمت و در عهده گرفتن

براندازهٔ مدخل مخرجی نباشد لاجرم ازجوانب راه جوید و بتراود تا رخنهٔ بزرگ افتد وتمامی آن ناچیز گردد پس آن فرزندان پند پدر و موعظت اورا هرچه نیکوتر بشنودند ومنافع آن بغایت بشناختند پس برادر مهتر ایشان روی بتجارت آورده سفری دوردست اختیار کرده و باوی دو گاو بود یکی را شتربه نام و دیگری را بندبه ودر راه خلابی پیش آمد وشتربه در آن بماند بحیلت اورا بیرون آوردند حالی طاقت حرکت نداشت بازرگان مزدوری گرفت وازبرای تعهد او نصب کرد تا وی را اندیشه دارد وچون قوت گیرد براثر او ببرد مزدور یک دو روز بود ملول گشت شتربه را بگذاشت وبرفت بازرگان را گفت سقط شد وشتربه را بمدت اندک انتعاشی حاصل آمد ودر طلب چراخوری می پوئید تا بمرغزاری رسید آراسته بانواع نباتات واصناف ریاحین ازرشک او رضوان انگشت غیرت گزیده بود ودر نظارهٔ او آسمان چشم حیرت گشاده متنزهی هرچه دلکش تر ونظاره گاهی هرچه خوشتر

بهرسوئی آبدان چون گلاب	شناور شده ماغ در روی آب
چو زنگی که بستر ز جوشن کند	چو هندو که آئینه روشن کند
واشجار سرو بنهن کان مثبت	بهار زینب فی نشوة خضرات

شتربه آنرا پسندیده و لازم گرفت چه گفته اند واذا انتهیت الی السلامة

فی مداک فلا تجاوز ودر امثال آمده است که فاذا اعشبت فانزل چون یکچندی آنجایگاه ببود ودر خصب ونعمت روزگار گذاشت وفربه وآبادان گشت بطر آسایش ومستی نعمت بدو راه یافت وبنشاطی هرچه تمامتر بانگی بلند بکرد ودر آن حوالی شیری بود وبا او سباع و وحوش بسیار همه در متابعت فرمان او واو چون پادشاهی مستبدی در میان ایشان وهرگز گاو ندیده بود وآواز او نشنوده چون بانگ شتربه بگوش او رسید هراسی وهیبتی بدو راه یافت ونخواست که سباع و وحوش دریابند که او می بهراسد برجای ساکن میبود وبهیچ جانب حرکت ونشاط نمیکرد ومیان اتباع او دو شگال بودند یکیرا کلیله نام ودیگری را دمنه وهردو ذکای تمام داشتند ولیکن دمنه حریصتر بود بزرگ منش تر کلیله را گفت چه می بینی در کار ملک که بر جائی قرار گرفته است وحرکت نشاط شکار فروگذاشته کلیله جواب داد که ترا بدین سؤال چکار واین سخن چه بابت تست وما بر درگاه این ملک آسایشی داریم وطعمه می یابیم واز آن طبقه نیستیم که بمفاوضت ملوک مشرف توانیم شد یا سخن ما بنزدیک پادشاهان محل استماع تواند یافت ازاین حدیث درگذر که هرکه بتکلف کاری کند که سزای آن

حکایت بوزینه و درودگر کلیله گفت آورده اند که بوزینه درودگری را دید که بر چوبی نشسته بود و آن را میبرید و دو میخ پیش او بود که یکی از آن بکوفتی دیگری که پیش کوفته بودی برآوردی در این میان بحاجتی برخاست بوزینه بر چوب نشست و بریدن گرفت از آنجانب که بریده بود انثیین او در شکاف چوب آویخته شد و آن میخ که در کار بود پیش از آنکه دیگری فرو کوفتی بکوبد برآورد و هر دو شق چوب بهم پیوست و انثیین او محکم در میان چوب بماند از درد رنجور گشت و از حال بشد درودگر باز رسید و او را دست برد نمود سره تا هلاک شد و از اینجا گفته اند که درودگری کار بوزینه نیست دمنه گفت بدانستم لیکن هر که بملوک نزدیکی جوید برای طعمه و قوت نباشد که شکم هر جا و بهر چیز سیر شود و هل بطن عمرو غیر شبر لمطعم فایده تقرب بملوک رفعت منزلت است و اصطناع دوستان و قهر دشمنان و قناعت از دنائت همت و قلت مروت باشد

از دنائت شمر قناعت را	همت را که نام کرده است آز

و هر که همت او برای طعمه است در زمرهٔ بهایم معدود گردد چون سگی گرسنه که باستخوانی شاد شود و بنان پارهٔ خوشنود و شیر اگر در میان شکار خرگوش خرگوری بیند دست از خرگوش بدارد و روی سوی خرگور آرد

اذا غامرت فی شرف مروم	فلا تقنع بما دون النجوم

تری الجبناء ان العجز حزم	وتلک خدیعة الطبع اللئیم
فطعم الموت فی امر حقیر	کطعم الموت فی امر عظیم
به همت باز باش و باکبر پلنگ	زیبا بگه شکار و پیروز بجنگ
کم کن بر عندلیب و طاوس درنگ	کانجا همه بانگ آمد اینجا همه رنگ

و هر که بمحل رفیع رسید اگر چه چون گل کوته زندگانی بود عقلا آنرا عمری دراز شمرند بحسن آثار و طیب ذکر و آنکه بخمول راضی گردد اگرچه چون برگ انار دیر پاید نزدیک اهل مروت وزنی نیارد کلیله گفت شنیدم آنچه بیان کردی لیکن بعقل خود رجوع کن و بدانکه هر طایفه را منزلتی هست و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را موشح توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم گذارد ما را سلامت بهتر

فاقنع کما اقنعی ابوک علی استه	رای ان ریا فوقه لایعادله
تو سایه نشوی هرگز آسمان افروز	تو که گلی نشوی هرگز آفتاب اندای

دمنه گفت مراتب میان اصحاب مروت و ارباب همت مشترک و متنازع است هر که نفسی شریف و گوهری بلند دارد خویشتن را از محل وضیع بمنزلتی رفیع میرساند و هر که رأی ضعیف و عقل سخیف دارد از درجتی عالی برتبتی خامل میگراید و رفتن بر درجات شرف بسیار مؤنت ... و آمدن از مراتب عز اندک ... که سنگ گران را

بتحمل مشقت فراوان از زمین برکتف توان نهاد ولی بتجشمی زیادت برزمین توان انداخت وهرکه در کسب بزرگی مرد بلند همت را موافقت نماید معذور است اذا عظم المطلوب قل المساعد وما سزاواریم بدانکه منزلتی عالی جوییم وبدین خمول وانحطاط راضی نباشیم کلیله گفت چیست این رایی که اندیشیده گفت من میخواهم که درین فرصت خویشتن را بر شیر عرض کنم که تحیر وتردد بدو راه یافته است وممکن است که او را بنصیحت من فرجی حاصل آید وبدان وسیلت قربتی وجاهی یابم کلیله گفت تو چه دانی که شیر در مقام حیرتست گفت بخرد وفراست خویش آثار ودلایل آن می بینم که خردمند بمشاهدت ظاهر هیأت باطن را بشناسد کلیله گفت چگونه قربت ومکانت جویی بنزدیک شیر که تو خدمت ملوک نکرده ورسوم آن ندانی دمنه گفت چون مرد توانا ودانا باشد مباشرت کار بزرگ وحمل بار گران او را رنجور نگرداند وصاحب همت روشن رای را کسب معالی کم نیاید وعاقل را تنهائی وغربت زیان ندارد

وان حل ارضا عاش فیها بفضله		وما عاقل فی بلدة بغریب
چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد		شود ز دایره بیرون نجستن پرگار

کلیله گفت پادشاه اهل فضل ومروت را بر اطلاق بکرامات مخصوص نگرداند [illegible] دارند

وبوسایل مقبول محترم باشند چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر وبارورتر بود وبر آنچه نزدیکتر باشد در آویزد دمنه گفت اصحاب سلطان واسلاف ایشان همیشه این مراتب را منظور نداشته اند بلکه بتدریج وترتیب وجد وجهد آن درجات یافته اند ومن همان میجویم واز جهة آن میپویم

ولست ابالی بعد ادراکی العلی		اکان تراثا ما تناولت ام کسبا
نسبت از خویشتن کنم چو گهر		نه چو خاکسترم کز آتش زاد

وهرکه درگاه ملوک را لازم گیرد واز تحمل رنجهای صعب وتجرع شربتهای تلخ تجنب ننماید وتیزی آتش خشم بآب حلم بنشاند وشیطان هوی را بافسون خرد در شیشه کند وحرص فریبنده را بر عقل رهنمای استیلا ندهد وبنای کارها بر کوتاه دستی ورای راست نهد وحوادث را برفق ومدارا تلقی نماید هرآینه مراد خویش در لباس هرچه نیکوتر او را استقبال واجب بیند کلیله گفت انگار که بملک نزدیک شدی بچه وسیلت منظور گردی وبکدام دلالت بمنزلتی رسی گفت اگر قربتی یابم واخلاق او را بشناسم خدمت او را باخلاص ومناصحت پیش گیرم وهمت بر متابعت رای وهوای او مقصور گردانم واز تقبیح احوال وافعال وی بپرهیزم وچون کاری آغاز کند که بصواب نزدیک وبصلاح ملک او مقرون باشد آنرا در چشم ودل او آراسته گردانم ودر تقریر فواید ومنافع آن مبالغت نمایم تا شادی او

بمتانت رأی و رزانت عقل خویش بیفزاید واگر در کاری خوض کند
که عاقبتی وخیم و خاتمتی مکروه دارد و شرّ و مضرّت و فساد و معرّت
آن بملک او بازگردد پس از تأمّل و تدبّر برفقی هرچه تمامتر و
عبارتی هرچه نرمتر و تواضعی هرچه شاملتر غور و غائلهٔ آن با او بگویم
و از وخامت آن او را بیاگاهانم چنانکه از دیگر خدمتکاران امثال آن
نبیند چه خردمند چرب زبان اگر خواهد حقّی را در لباس باطل بیرون
آرد و باطلی را معرض حقّ فرا نماید

باطلی گر حقّ کنم عالم مرا گردد مقرّ | ور حقّی باطل کنم منکر نگردد کس مرا

و نقّاش چابک دست از قلم صورتها انگیزد و بپردازد چنانکه بنظر
انگیخته نماید و مسطّح باشد و دیگری مسطّح نماید و انگیخته باشد

نقّاش چیره دستست آن نا خدای ترس | عنقا ندیده صورت عنقا همی کند

و هرگاه که ملک هنرهای من بدید بر نواختِ من حریصتر از آن باشد که
من بر خدمت او کلیله گفت اگر رأی تو بر اینکار مقرّرست و عزیمت در
امضای آن مصمّم باری نیک بر حذر باید بود که بزرگ خطریست و حکما
گویند بر سه کار اقدام ننماید مگر نادانی صحبت سلطان و چشیدن زهر
بگمان و سرّ گفتن با زنان و علما پادشاه را با کوه مانند کنند که بلند و تند
باشد و در او انواع ثمار و اصناف معادن باشد و مسکن شیر و مار و دیگر

موذیات بود که رفتن بر وی دشوار است و مقام در میان این طایفه
مخوف دمنه گفت چنین است لیکن هرکه از خطر بگریزد خطیر نشود

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمُ | فَالْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَّالُ

از جنس خرد نشمرند زیرا که سود ده چهل بر نبندد گر بترسد از خطر بازرگان
و در سه کار اقدام نتوان کرد مگر برفعت همّت و قوّت طبع عمل سلطان
و بازرگانی دریا و مغالبت دشمن و علما گویند مقام صاحب مروّت
بدو موضع ستوده است در خدمت پادشاه کامران و مکرّم یا در
میان زهّاد قانع و محترم

اِذَا مَا لَمْ تَكُنْ مَلِكاً مُطَاعاً | فَكُنْ عَبْداً لِخَالِقِهِ مُطِيعاً
اِذَا لَمْ تَمْلِكِ الدُّنْيَا جَمِيعاً | مِنَ اللَّذَّاتِ فَاتْرُكْهَا جَمِيعاً

کلیله گفت هرچند ارادت من متضمّن این رأی نیست ایزد تعالی خیرات
و صلاح و سلامت بر این عزیمت همایون مقرون گرداناد دمنه
برفت و بر شیر سلام کرد شیر از نزدیکان خود پرسید که کیست گفتند
فلان پسر فلان شیر گفت آری پدرش را بشناختم پس او را بخواند و گفت
کجا میباشی گفت بر درگاه ملک مقیم شده ام و آنرا قبلهٔ حاجات و مقصد
امید ساخته و منتظر میباشم که اگر مهمّی باشد من آنرا بخرد و رأی خویش
کفایت کنم که بر درگاه ملوک مهمّات حادث شود که بزیردستان در

کفایت آن حاجت افتد مصراع کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس ویهیچ خدمتکار اگرچه فرومایه باشد از دفع مضرتی وجذب منفعتی خالی نماند وآن چوب خشک براه افکنده آخر بکار آید وازآن خلالی کنند یا گوش خارند وحیوانی که دراو نفع وضرّ وخیر وشرّ باشد چگونه بی انتفاع شاید گذاشت

گر دستهٔ گل نیاید از ما ‏ ‏ ‏ هم هیمهٔ دیگ را بشائیم

چون شیر سخن دمنه بشنود پنداشت که نصیحت خواهد کردن متعجب گشت وروی بنزدیکان خویش آورده وگفت مرد هنرمند وبا مروّت اگرچه خامل منزلت وبسیار خصم باشد بعقل ومروّت خویش پیدا آید ودر میان خلق ظاهر شود چنانکه فروغ آتش اگرچه فروزنده خواهد که پست شود بارتفاع گراید دمنه بدین سخن شاد شد ودانست که افسون او درگوش شیر مؤثر آمد گفت واجبست بر کافهٔ خدم وحشم ملک که آنچه ایشانرا فراهم آید از نصیحت باز نمایند ومقدار دانش وفهم خویش معلوم رأی پادشاه گردانند که ملک تا اتباع خویش را نیکو نشناسد وبر اندازهٔ رأی ورویّت واخلاص ومناصحت هریک واقف نباشد از خدمت ایشان انتفاع نتواند گرفت ودر اصطناع ایشان مثال نتواند داد چه دانه مادام که در پردهٔ خاک نهان است هیچکس در پروردن وی

سعی ننماید چون نقاب خاک از چهره بگشاد وروی زمین را از زیور زمرد زینت بست معلوم گردد که چیست لاشک آنرا بپرورند واز ثمرات آن منفعت گیرند وهرکه هست براندازهٔ تربیت ملک ازاو فایده بر تواند داشت وعمده درهمه ابواب اصطناع ملوک است

من همچو خاک خوارم وتو آفتاب وابر ‏ ‏ ‏ گلها ولالها دهم ار تربیت کنی

واز حقوق رعیت بر پادشاه آنست که هر یکیرا برمقدار خرد ومروّت ویکدلی ونصیحت بدرجه رساند وبهوی درمراتب تقدیم وتأخیر نفرماید وکسانی را که درکارها عاطل واز هنرها غافل باشند برکافیان هنرمند وداهیان خردمند ترجیح وتفضیل روا ندارد که دو کار از عزایم پادشاهان بدیع وغریب نماید حلیت سر برپای بستن وپیرایهٔ پای در سر آویختن ومروارید ویاقوت را در سرب وارزیز نشاندن درآن تحقیر جواهر نباشد لیکن عقل فرماینده بنزدیک اهل خرد مطعون گردد وانبوهی یاران که دوربین وکاردان نباشند عین مضرّتست ونفاذ کارها باهل بصر تواند بود نه بانبوهی انصار واعوان وهرکه یاقوت بخویشتن دارد گران بار نگردد وبدان هرغرض حاصل آید وآنکه سنگ درکیسه کند از تحمل آن رنجور گردد وروز حاجت بدو خیری نیابد ومرد دانا صاحب مروّت را حقیر نشمرد اگرچه خامل ذکر ونازل منزلت باشد چه پی ازمیان خاک

برگیرند و بدو زینها پردازند و مرکب ملوک شود و کمانها راست کنند و بصحبت دست پادشاهان و اشراف عزیز گردد و نشاید پادشاهانرا که هنرمندان را بخمول اسلاف فروگذارند و بی هنرانرا بوسایل موروث بی هنر مکتسب اصطناع فرمایند بلکه تربیت پادشاه بر قدر منفعت باید که در صلاح ملک از هریک چه آید و کدام مهم راشاید که اگر بی هنران خدمت اسلاف را وسیلت سعادت سازند خلل بکارها راه یابد و اهل هنر ضایع مانند و هیچکس بمردم از ذات او نزدیکتر نیست چون بعضی از آن معلول شود بداروها علاج پذیرد که از راه دور و شهرهای بیگانه آرند و موش مردم را همسایه و همخانه است چون موذی باشد او را از خانه بیرون فرستند و در هلاک وی سعی واجب بینند و باز اگرچه وحشی و غریب است چون از او منفعت میتواند بود باکرامی هرچه تمامتر او را بدست آرند و از دست ملوک برای او مرکب سازند چون دمنه از این سخن فارغ شد اعجاب شیر بر او زیادت گشت و جوابهای نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او الفی تمام گرفت و دمنه بفرصت خلوتی طلبید و گفت ملک مدتیست که برجای قرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فروگذاشته موجب چیست شیر خواست که بر دمنه حال هراس خویش پوشیده گرداند در آن میان شتربه بانگی بلند بکرد و آواز

خمول گمنام شدن

اسلاف جمع سلف بمعنی پیشینگان

خلل رخنه و سوراخ

او چنان شیر را از جای ببرد که عنان تمالک و تماسک از دست او بشد و راز خود بر دمنه بگشاد گفت سبب آن آواز است که می شنوی نمیدانم که از کدام جانبست لیکن گمان میبرم که قوت و ترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد اگر چنین است مرا اینجا مقام صواب نباشد دمنه گفت جز این آواز ملک را هیچ ریبتی بوده است شیر گفت نه دمنه گفت نشاید که ملک بدین سبب مکان خویش خالی گذارد و از وطن مألوف هجرت کند که گفته اند آفت عقل تصلف است و آفت مروت چربک و آفت دل ضعیف آواز قوی و در امثال آمده است که بهر آواز بلند و جثه قوی التفات نباید نمود چون قصه طبل و روباه شیر گفت چگونه است آن

حکایت

گفت آورده اند که روباهی در بیشه رفت آنجا طبلی دید در پهلوی درختی افکنده و هرگاه باد بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی آواز سهمناک بگوش روباه آمدی چون روباه ضخامت جثه بدید و مهابت آواز بشنید طمع در بست که گوشت و پوست او فراخور آواز باشد میکوشید تا آن را بدرید الحق جز پوستی بیشتر نیافت مرکب ندامت را در جولان کشید و گفت ندانستم که هرکجا جثه ضخم تر و آواز هایلتر منفعت آن کمتر و این مثل بدان آوردم تا رای ملک را روشن شود که بدین آواز متقسم خاطر نباید

شد واگر مرا مثال دهد بنزدیک او شوم وبیان حال وحقیقت کار
او ملک را معلوم گردانم شیر را این سخن موافق افتاد دمنه بر حسب
اشارت برفت چون از چشم شیر غایب گشت شیر تأملی کرد
واز فرستادن دمنه پشیمان شد وبا خود گفت در امضای اینکار وانفاذ
این رأی مصیب نبودم چه هرکه بر درگاه پادشاهان بی جریمهٔ جفا
دیده باشد ومدت رنج وامتحان او دراز گشته یا مبتلا بوده بدوام مضرت
وتنگی معیشت یا آنچه داشته باشد از مال وحرمت بباد داده یا از
عملی که مقلد آن بوده است معزول گشته یا شریری معروف که بحرص وشره
فتنه جوید وباعمال خیر کم گراید یا صاحب جرمی که یاران او لذت
عفو دیده باشند واو تلخی عقوبت چشیده یا در گوشمال با ایشان
شریک بوده ودر حق او مبالغت زیادت بزیادتی رفته یا در میان اکفاء
خدمتی پسندیده کرده ویاران در احسان وثمرات بروی ترجیح یافته
یا دشمنی در منزلت بروی سبقت جسته وبدان رسیده یا از روی
دین ومروت اهلیت اعتماد امانت نداشته یا در آنچه بمضرت
پادشاه پیوندد خود را منفعتی صورت کرده یا دشمن سلطان بر او التجا کرده
ودر آن قبولی دیده بحکم این موجبات پیش از امتحان واختیار پادشاه را
تعجیل نشایست فرمود در فرستادن او بجانب خصم ومحرم داشتن در راز

انفاذ روان شدن وروان کردن و فرستادن
گراید میل کند
ترجیح زیادتی دادن
التجا پناه بردن

رسالت واین دمنه داهی دور اندیش است ومدتی دراز بر درگاه
من رنجور ومهجور بوده است اگر در دل او آزاری باقیست ناگاه
خیانتی اندیشد وفتنه انگیزد وممکن است که خصم را در قوت ذات وبسط
حال از من بیشتر یابد وبر صحبت وخدمت او رغبت نماید وبدانچه
واقفست از سر من او را بیاگاهاند شیر در این فکرت بود مضطرب
گشته میخاست ومی نشست وچشم بر راه میداشت ناگاه
دمنه از دور پدید آمد اندکی بیارامید وبجای خویش قرار گرفت
چون بدو پیوست پرسید که چه کردی گفت گاوی دیدم که آواز او
بگوش ملک میرسید گفت مقدار قوت او چیست گفت ندیدم او را
نخوتی وشکوهی که بدان بر قوت او دلیل گرفتمی چندانکه بدو رسیدم با وی
سخن بطریق اکفاء میگفتم ونمود در طبع وی زیادت طمع بر تواضع وتعظیم
ودر ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که احترامی بیشتر نمودمی شیر
گفت آنرا بر ضعف حمل نتوان کرد وبدان فریفته نشاید گشت که باد سخت
گیاه ضعیف را نیفکند ودرختان قوی را براندازد وبناهای محکم وکوشکهای
بلند را بگرداند ومهتران وبزرگان قصد زیردستان واذناب در
مذهب سیادت محظور شناسند وتا خصم بزرگوار وکریم قدر نباشد
اظهار قوت وشوکت روا ندارند وبر هر یکی مفاوضت فراخور حال او

فرمایند و در همه معانی مقابله کفات نزدیک اهل مروت معتبر است

نکند باز رأی صید ملخ	نکند شیر عزم زخم شگال

دمنه گفت ملک را در کار او چندین وزن نباید نهاد اگر خواهد و فرماید او را بیارم تا ملک را بنده و مطیع باشد شیر ازین سخن شاد گشت و بآوردن او اشارت کرد دمنه نزدیک شتربه رفت و با دل قوی بی تردد و تحرز با وی سخن گفت و گفت مرا شیر فرستاده است و فرمود که ترا بنزدیک او برم و مثال داده است که مسارعت نمائی امانی دهم بر تقصیری که تا این غایت روا داشته و از خدمت و دیدار او تقاعد نموده و اگر توقفی کنی بر فور باز گردم و آنچه رفته باشد باز نمایم شتربه گفت کیست این شیر گفت ملک سباع و پادشاه ددان شتربه بترسید که ذکر شیر و سباع بشنود دمنه را گفت اگر مرا قوی دل گردانی و از بأس او ایمن کنی با تو بیایم دمنه با او وثیقتی کرد و شرائط تأکید و احکام اندر آن بجای آورد و هر دو روی بجانب شیر آوردند چون بنزدیک او رسیدند شیر گاو را گرم گرم بپرسید و گفت بدین نواحی کی آمده و موجب آمدن چه بود گاو قصهٔ خود باز گفت شیر فرمود که اینجا مقام کن تا از شفقت و اکرام و مبرت و انعام ما نصیب تمام یابی گاو دعا و ثنا کرد و کمر خدمت بطوع و رغبت ببست شیر او را بخود

نزدیک گردانید و در اعزاز و ملاطفت او اطناب و مبالغت نمود و روی به تفحص حال و استکشاف کار او آورد و اندازهٔ رأی و خرد و تجربت و امتحان او بشناخت و پس از تأمل و مشاورت و تدبر و استخارت او را امکان اعتماد داد و محرم اسرار خویش گردانید و چندانکه اخلاق و عادات او را بیشتر آزمود ثقت او بوفور دانش و کیاست و شمول فهم و حذاقت او زیادت گشت و هر روز منزلت وی در قبول و اقبال شریفتر و درجت وی در احسان و انعام منیف تر میشد تا از جملگی لشگر و کافهٔ نزدیکان وی درگذشت چون دمنه بدید که شیر در تقریب گاو تا چه حد ترحیب مینماید و هر ساعت در اصطفاء و اجتباء وی می افزاید دست حسد سرمهٔ بیدادی در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت در مغز وی برافکند تا خواب و قرار از وی بشد و بشکایت بنزدیک کلیله رفت و گفت ای برادر ضعف رأی و عجز من بنگر که همت بر فراغ شیر مقصور گردانیدم و در نصیب خویش غافل بودم و این گاو را بخدمت او آوردم تا قربت و مکانت یافت و من از محل و درجت خویش بیفتادم کلیله جواب داد که ترا همان پیش آمد که آن پارسا مرد را پرسید که چگونه است آن

حکایت

کلیله گفت آورده اند که زاهدی را پادشاه روزگار کسوتی فاخر

وخلعتی گرانمایه داد دزدی آنرا برِوی دید طمع کرد و بوَجهِ ارادت بنزدیک او رفت وگفت میخواهم تا در صحبت تو باشم و آداب طریقت آموزم تا بدین طریق محرم شد و برِوی زندگانی برِفق میکرد تا فرصتی یافت وجامه ببرد چون زاهد جامه ندید دانست که او برده است در طلب او روی بشهر نهاد در راه دو نخچیر دید که جنگ میکردند و به سُرو یکدیگر را مجروح گردانیده روباهی بیامده بود وخون ایشان میخورد ناگاه نخچیران بسُرُدی انداختند وروباه کشته شد زاهد شبانگاه بشهر رسید جائی طلبید که پای افزار گشاید حالی خانهٔ زن بدکاره مهمان شد وآن زن کنیزکان داشت آن کاره ولی از آن کنیزکان که در جمال رشک عروسان خلد بود مهتاب از بناگوش او رنگ بردی وآفتاب پیش رخش سجده کردی دل آویزی جگرخواری مجلس افروزی جهان سوزی چنانکه گفته اند

گر حُسن تو بر فلک زند خرگاهی	از هر برجی جدا بتابد ماهی
ورزیر زمین لطف تو یابد راهی	صد یوسف سر برآرد از هر چاهی

برنائی نوخط آشوب زنان وفتنهٔ مردان بلندبالا باریک میان نیکوسخن موزون نکته نغزبذله قوی ترکیب

چنان کس کش اندر طبایع اثر	زگرمی ونرمی بود بیشتر

بروی مفتون شده بود والبته نگذاشتی که دیگر حریفان گرد او گشتندی

چشمی که ترا دیده بود ای دلبر	خود چون نگرد بروی دلخواه دگر

زن از قصور دخل متحیر شد وبر کنیزک بس نمی آمد که حجاب از میان برداشته بود وجان برکف دست نهاده بضرورت زن در حیله ایستاد تا برنا را هلاک کند واین شب که زاهد بخانهٔ وی نزول کرد تدبیر آن ساخته بود وفرصت کار نگهداشته شرابهای گران در ایشان پیمود تا هردو مست شدند ودر گشتند چون هردو را خواب در ربود زن قدری زهر در ماشوره نهاد یکجانب در اسافل برنا ودیگر سر در دهان گرفت تا زهر در وی دمد پیش از آنکه زن بدمد بادی از خفته جدا شد وزهر تمام در حلق زن پراکند حالی برجای خود سرد شد واز کرام گفته اند جَزاءُ مُقبِلِ الأَستِ الضُراط زاهد این حال را مشاهده میکرد چون صبح صادق عرصهٔ گیتی را بنور جمال خویش منوّر گردانید زاهد خود را از ظلمت فسق وفساد آن طایفه برهانید ومنزلی دیگر طلبید کفشگری بدو تبرّک نمود واو را بخانهٔ خویش برد وقوم را در معنی تیمار داشت او وصایت فرمود وخود بضیافت بعضی از دوستان برفت وقوم او دوستی داشت وسفیر میان ایشان زن حجّامی بود در حال با زن حجّام بدو پیغام داد که شوی من مهمان رفته است برخیز بیا چنانکه من دانم و

تو مرد شبانگاه حاضر شده بود کفشگر باز رسید و اورا بر در خانه دید و
پیش از آن بدگمانی داشته بود بخشم در خانه شد زن را بکوفت و محکم در ستون
بست و خود بخفت چندانکه بیارامید زن حجام بیامد و گفت دوست
چندین منتظر چرا میداری اگر خواهی آمدن زودتر بیرون رو وگرنه بگو تا
برود زن کفشگر گفت ای خواهر اگر شفقتی میبری مرا بگشای و در ستونی
ده تا ترا بر ستون بندم و دوست را عذری خواهم و در حال باز گردم
موقع منت اندر آن هرچه مشکورتر باشد زن حجام بگشادن او و بستن خود
رضا داد و اورا بیرون فرستاد درین میان کفشگر بیدار شد زنرا بانگ
کرد زن حجام از بیم جواب نداد که آواز بشناسد بکرات بخواند دم
نیارست زد خشم کفشگر زیادت شد نشکرده برداشت و پیش
ستون آمد و بینی زن حجام ببرید و بر دست او نهاد که بنزدیک معشوق
تحفه فرست چون زن کفشگر باز رسید خواهر خوانده را بینی بریده یافت
تنگدل شد عذرها خواست و اورا بگشاد و خودرا بر ستون بست زن
حجام بینی بریده بخانه رفت و این همه زاهد میدید و می شنود زن
کفشگر ساعتی بیارامید پس دست بدعا برداشت و گفت ملکا
اگر میدانی که شوی بر من ظلم کرد و تهمت نهاد تو بفضل خویش بخشای
و بینی بمن باز ده کفشگر گفت ای نابکار جادو این چه سخن است

زن گفت ای ظالم متهور برخیز و بنگر تا فضل ایزد عز اسمه بینی در مقابله
جور و تهور خویش که چون برائت ساحت من ظاهر شد ایزد تعالی
بینی بمن باز داد و مرا میان خلق مثله و فضیحت نگردانید مرد برخاست و
چراغ برافروخت و پیش ستون آمد زن را بسلامت دید بینی برقرار
اصل درحال بعذر مشغول شد و بگناه خویش اعتراف آورد و به
لطفی هرچه تمامتر حلالی خواست و توبه کرد که پیش از وضوح بینتی و ظهور
حجتی بر امثال این کار اقدام ننماید و بگفتار نمام و دیو مردم و چرب
شهر فتان زن پارسا و عیال نهفته خودرا نیازارد و بخلاف این مستوره
که دعای او را حجابی نیست کار نه پیوندد و زن حجام بینی بریده برد بدست
گرفته بخانه رفت در کار خویش حیران و وجه حیلت بر روی بسته که
بنزدیک همسایگان و دوستان و شوی این باب را چه عذر
آورد درین میان حجام از خواب درآمد آواز داد و دست افزار خواست
که بخانه محتشمی خواست رفتن دیری توقف کرد و استره تنها بدو داد
و حجام تیره شد و استره در تاریکی شب بینداخت زن خودرا
بیفکند و فریاد برآورد که بینی بینی حجام متحیر گشت و همسایگان
درآمدند و اورا ملامت کردند

حتی تجلی ادم الصبح فی جنبا تها	کالماء یلمع من خلال الطحلب

چون صبح جهان افروز مشاطه وار کلهٔ ظلمانی از پیش برداشت و جمال روز
روشن را بر اهل عالم جلوه کرد اقربای زن جمله جمع شدند و حجام را بقاضی
بردند. قاضی پرسید که بی گناهی ظاهر و حجتی معلوم مثله گردانیدن
این عورت چرا روا داشتی حجام متحیر ماند و در تقریر حجت عاجز شد
قاضی بقصاص و عقوبت او حکم کرد زاهد برخاست و گفت قاضی را در
این تأمل باید کرد و تثبت واجب دید که دزد جامه نبرد و روباه را
نخجیران نکشتند و زن بدکار را زهر هلاک نکرد و حجام بینی قوم نبرید
بلکه اینهمه بلا را بخود کشیدیم قاضی دست از حجام بداشت و روی بزاهد
آورد تا تفصیل نکته بشنود زاهد گفت اگر مرا آرزوی مرید بسیار و تبع
انبوه نبودی و بترهات دزد فریفته نگشتمی و او را بخانهٔ خود راه ندادمی
آن فرصت نیافتی و جامهٔ مرا نبردی و اگر روباه در حرص و شره مبالغت
ننمودی و خون خوارگی بگذاشتی آسیب نخجیران بدو نرسیدی و
اگر زن بدکاره بزهر قصد جانور نکردی جان شیرین بباد ندادی و اگر زن
کفشگر پارسا بودی چوب نخوردی و اگر زن حجام بر فساد و ناشایست
تحریض و معاونت روا نداشتی مثله نشدی

اِذَا المَرءُ لَم یَرضَ مَا اَمکَنَه	وَلَم یَاتِ مِن اَمرِه اَزیَنَه
فَدَعهُ فَقَد سَاءَ تَدبِیرُه	سَیَضحَکُ یَوماً وَیَبکِی سَنَه

کلیله گفت این مثل بدان آوردم تا بدانی که این محنت تو بخود کشیده و
نتایج عاقبت آن غافل بودی دمنه گفت چنین است و این کار من کردم
لیکن تدبیر خلاص من چگونه می بینی کلیله گفت تو چگونه اندیشیده گفت
من می اندیشم که بلطایف حیل و بدایع تمویهات گرد این غرض درآیم
و بهر وجه که ممکن گردد بکوشم تا او را دور کنم که اهمال و تقصیر را در مذهب
حمیت رخصت نمی بینم و اگر غفلتی ورزم بنزدیک اصحاب خرد معذور
نباشم و نیز منزلتی نو نمیجویم و در طلب زیادتی قدم نمیگذارم که بحرص
و کرم شکلی منسوب شوم و چند غرض است که عاقل روا دارد و در تحصیل
آن انواع فکرت و دقایق حیلت بجای آورد جد نمودن در طلب
نفع سابق و از مضرت آزموده بپرهیزیدن و نگاهداشتن منفعت
حال و بیرون آوردن نفس از آفت و تیمار داشت مستقبل در جذب خیر
و دفع شر و من چون امیدوارم که بمنزلت خود باز رسم و جمال حال من
تازه شود طریق آنست که بحیلت در پی کار او ایستم تا پشت
زمین را وداع کند و در دل زمین منزل گیرد که فراغ دل من و صلاح شیر
در آنست که شیر در ایثار او افراط کرده است و بزلت سست رائی
منسوب گشته کلیله گفت در اصطناع گاو و افراشتن منزلت او شیر را
عاری نمی بینم دمنه گفت در تقریب او مبالغتی رفت و بدیگر

ناصحان استخفاف روا داشت تا همه مستزید گشتند و منافع خدمت
ایشان از او و فواید قربت او از ایشان منقطع گشت و گویند آفت
مُلک شش چیزاست (حرمان) و (فتنه) و (هوی) و (خلاف
روزگار) و (تنگخوئی) و (نادانی) حرمان آنست که نیکخواهان را از خود
محروم گرداند و اهل رأی و تجربت را خوار فروگذارد و فتنه جنگهای
نابیوسیده و کارهای نااندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف
از نیام برکشیده شود و هوی مولع بودن بزنان و شکار و سماع و شراب
و امثال آن و خلاف روزگار وبا و قحط و غرق و حرق و آنچه بدین
ماند و تنگخوئی افراط خشم و کراهیت و غلو در عقوبت و سیاست و غیره
و نادانی تقدیم نمودن ملاطفت در موضع مخاصمت و بکار داشتن مناقشت
بجای مجاملت کلیله گفت این همه دانستم لیکن چگونه در هلاک گاو سعی
کنی که او را قوت از قوت تو بیشتر است و یار و معین از تو بیش دارد
دمنه گفت بدین معانی نشاید نگریست که بنای کارها بقوت ذات
و استیلاء اعوان نیست و نیز گفته اند

الرَّأيُ قَبلَ شَجاعَةِ الشُّجعانِ	هُوَ اَوَّلٌ وَهِيَ المَحَلُّ الثّانِي

و آنچه برأی و حیلت توان کرد بزور و قوت دست ندهد و بتو نرسیده
است که زاغی ماری را بحیلت تباه کرد کلیله گفت چونست آن

حکایت گفت آورده اند که زاغی در کوهی بر بالای درختی خانه
داشت و در حوالی آن سوراخ ماری بود هرگاه بچه کردی مار بخوردی
زاغ بوجه موعظت نزدیک مار آمد و گفت ای برادر در رموز متقدمان
و امثال حکیمان نخوانده که مَن سَلَّ سَيفَ البَغيِ قُتِلَ بِهِ

هرکه تیغ ستم کشد بیرون	فلکش هم بدآن بریزد خون

البته موعظت او مفید نیامد چون از حد بگذشت و زاغ درماند شکایت
بر شگال برد که دوست او بود گفت می اندیشم که خود را از بلای این ظالم
جان شکر برهانم شگال پرسید که بچه طریق قدم در این مهم خواهی نهاد
گفت می اندیشم که مار چون خفته باشد چشم جهان بین او را برکنم تا در مستقبل نور
دیده و میوهٔ دل من از قصد او ایمن شود شگال گفت این تدبیر بابت
خردمندان نیست چه خردمند قصد دشمن بوجهی کند که در او خطر جان نباشد
زنهار تا چون ماهی خوار نکنی که در هلاک خرچنگ سعی نمود و جان عزیز را
بباد داد زاغ گفت چگونه بود آن حکایت گفت ماهی خواری
برلب آبی وطن داشت و بقدر حاجت ماهی میگرفت روزگار در
خصب و نعمت میگذاشت چون ضعف پیری بدو راه یافت از
شکار باز ماند با خود گفت دریغا عمر که عنان گشاده رفت و از وی
جز تجربت و ممارست عوضی نماند که وقت پیری پایمردی یا دستگیری

تواند بود و امروز چون از قوت باز ماندم بنای کار خود بر حیلت باید
نهاد پس چون اندوهناک بر کناره آب نشست خرچنگ او را
از دور بدید پیش آمد و گفت ترا چون غمناک می بینم جواب داد که چون غمناک
نباشم که مادت معیشت من آن بود که هر روز یکان و دوکان ماهی می
گرفتمی و بدان روزگار بسر میبردمی مرا سد رمق حاصل میبود و در ماهی
نقصان نمیبود امروز دو صیاد اینجا میگذشتند و با یکدیگر میگفتند در این
آبگیر ماهی بسیار است تدبیر ایشان بباید کرد یکی گفت فلان جا بیشتر
است چون از ایشان بپردازیم روی بدینجا نهیم اگر حال چنین باشد
مرا دل از جان شیرین بر باید گرفت و بر رنج گرسنگی بلکه بر تلخی مرگ دل
بباید نهاد خرچنگ برفت و ماهیان را خبر کرد جمله نزد او آمدند و گفتند
المُسْتَشارُ مُؤْتَمَنٌ ما با تو مشورت میکنیم و خردمند در مشورت اگرچه
دشمن بود چیزی پرسند شرط نصیحت فرو نگذارد خاصه در کاری که نفع
آن بدو بازگردد و بقاء ذات تو بدوام تناسل ما متعلق است در کار
ما چه صواب می بینی ماهیخوار گفت با صیاد مقاومت صورت نبندد
و من در آن اشارت نتوانم کرد لیکن در این نزدیکی آبگیری دانم که آبش
بصفا زدوده تر از گریه عاشقست و غماز تر از صبح صادق چنانکه
دانه ریگ در قعر آن بتوان شمرد و بیضه ماهی از فراز بتوان دید

حیله: چاره
آبگیر: برکه

اذا علتها الصبا ابدت لها حبكا	مثل الجواشن مصقولا حواشيها
لا يبلغ السمك المحصور غايتها	لبعد ما بين قاصيها و دانيها

گفتند اگر بدآن تحویل توانید کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتید
نیکو رایی است لیکن بی معاونت تو نقل ممکن نگردد گفت دریغ ندارم اما
مدت گیرد و ساعت تا ساعت صیادان بیایند و فرصت فایت
گردد و بسیار تضرع نمودند و منتها تحمل کردند تا بدآن قرار داد که هر روز
چند ماهی ببردی و بر بالائی که در آن نواحی بود بخوردی و دیگران در تحویل
تعجیل و مسارعت مینمودند و با یکدیگر پیشدستی و مسابقت میکردند و او
بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان مینگریست و بزبان موعظت میگفت
که هر که بلابه دشمن فریفته شود و بر لئیم بدگوهر اعتماد روا دارد سزای او اینست
چون روزها بدآن بگذشت خرچنگ خواست که هم تحویل کند ماهیخوار
او را بر پشت گرفت و روی بدآن بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود
خرچنگ چون از دور استخوان ماهیان بسیار دید دانست که حال چیست
اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام خطر بدید و قصد او در جان
شیرین خود مشاهده کرد اگر کوشش فرو گذارد در خون خویش سعی کرده
باشد چون بکوشد اگر پیروز آید نام گیرد و اگر بخلاف آن کاری
افتد باری حمیت و مردانگی و شهامت او مطعون نگردد و باسعادت

شهادت دوراثواب مجاهدت فراهم آید پس خویشتن بر گردن ماهی خوار افکند و حلق او محکم بیفشرد چنانکه بیهوش گشت و فی‌الحال بزبانیه مالک رفت خرچنگ سر خویش گرفت و پای در راه نهاد تا بنزدیک بقیّت ماهیان آمد و تعزیت یاران گذشته و تهنیت حیات باقی ایشان بگفت واز صورت حال اعلام کرد جمله شاد گشتند و وفات ماهی خوار را عمری تازه شمردند

وَاِنَّ حَیوٰةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ — وَاِنْ کانَ یَوْماً واحِداً لَکَثیرٌ
دمی آب خوردن پس از بد سگال — به از عمر هفتاد و هشتاد سال

واین مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کس بکید وحیلت خود هلاک شدند لیکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار کنی سبب بقاء تو و موجب هلاک مار باشد زاغ گفت از اشارت دوستان نتوان گذشت و در رای خردمندان را خلاف نتوان کرد شگال گفت صواب آنست که در اوج هوا پرواز کنی و بر بامها وصحراها چشم اندازی تا نظر بر پیرایهٔ گشاده افکنی که ربودن آن میسّر شود فرود آئی وآنرا برداری و همواره بری چنانکه از چشم مردمان غایب نگردی چون بنزدیک مار رسی بر وی اندازی تا مردم که بطلب آمده باشند نخست ترا باز رهانند پس به پیرایه پردازند زاغ روی بآبادانی نهاد زنی را دید که پیرایه برگوشهٔ بام

شگال شکر
سگالیدن فکر کردن
سگالید فکر و حیله کردن

نهاده بود خود طهارت میکرد پیرایه در ربود وبدان ترتیب که شگال فرموده بود بر مار انداخت مردمان که در پی زاغ بودند در حال سر مار بکوفتند وزاغ باز رست دمنه گفت این مثل بدان آوردم تا بدانی که آنچه بحیلت توان کرد بقوّت ممکن نباشد کلیله گفت اورا زور وخرد وعقل جمع شده است بکر با او چگونه دست توانی یافت دمنه گفت چنین است لیکن بمن مغرور است واز من ایمن اورا بغفلت توانم افکند چه کمین غدر که از مأمن گشایند جای گیرتر آید چنانکه خرگوش شیر را بحیلت هلاک کرد کلیله گفت چون بود آن

حکایت گفت آورده اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطّر کرده بود وعکس آن روی فلک را منوّر گردانیده از هر شاخی هزار ستارهٔ تابان ودر هر ستاره هزاران سپهر حیران

یُضاحِکُ الشَّمْسَ مِنْها کَوْکَبٌ شَرِقٌ — مُؤَزَّرٌ بِعَمیمِ النَّبْتِ مُکْتَهِلُ
سحاب گوئی یاقوت ریخت بر مینا — نسیم گوئی شنگرف بیخت بر زنگار
بخار چشم هوا و بخور روی زمین — زچشم دایهٔ باغ وز روی تختهٔ خار

وحوش بسیار بسبب چرا خور وآب در خصب نعمت بودند لیکن بمجاورت شیر آنهمه نعمت وآسایش منغّص بود روزی فراهم آمدند و بنزدیک شیر

خصب فراوانی
منغص تکدر

رفتند و گفتند تو هر روز پس از رنج بسیار و مشقت فراوان از ما یکی شکار
میتوانی شکست و ما پیوسته در مقاساة بلا و تو در تکاپوی طلب اکنون
چیزی اندیشیده ایم که ترا از آن فراغت و ما را امن و راحت باشد اگر تعرض
خویش از ما زایل کنی هر روز موظف یکی شکار بوقت چاشت بمطبخ ملک
فرستیم شیر بر آن رضا داد و مدتی برین بگذشت یک روز قرعه به
خرگوش آمد یاران را گفت اگر در فرستادن من مسامحتی کنید شما را از جور
این جبار خونخوار و جان ستان ستمکار برهانم گفتند مضایقتی نیست او
ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت شیر بگذشت باهستگی سوی او
رفت شیر را تنگدل دید و آتش گرسنگی او را بر باد تند نشانده و فروغ
خشم در حرکات و سکنات او پیدا آمده چنانکه آب دهان او خشک شده
بود و بقصد بکوشید و نقض عهد را در خاک میجست چون خرگوش را دید آواز
داد که از کجا می آئی و حال وحوش چیست گفت در صحبت من خرگوشی فرستاده
بودند در راه شیری بستد هر چه گفتم غذای ملکست التفات ننمود و جفاها
راند و گفت این شکارگاه منست و صید آن بمن اولیتر که قوت و شوکت من
زیادتست من بشتافتم تا ملک را خبر کنم شیر برخاست و گفت او را بمن نمای
خرگوش پیش ایستاد و شیر را بسر چاهی برد که صفای آب آن چون آینه بشکل
تعین صورتها نمودی و اوصاف چهره هر یک بر شمردی

١	جُمومٌ قد نَمَّ عَلَى القَذاةِ		ويَظهَرُ صفوُها سِرَّ الحصاةِ

و گفت در این چاه است و من از وی میترسم اگر ملک مرا در بر گیرد خصم را
بدو نمایم شیر او را برگرفت و در چاه نگریست مثال خویش و آن خرگوش
بدید او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و غوطه بخورد و جان شیرین
بمالک سپرد خرگوش بسلامت باز رفت و وحوش از صورت
و کیفیت حال پرسیدند گفت او را در آب غوطه دادم که چون
گنج قارون خاک خورد شد همه بر مرکب شادی سوار گشتند و در مرغزار
امن و راحت جولان نمودند و این بیت را می گفتند

وَاللهِ لَمْ اَشْمَتْ بِهِ	فَالْکُلُّ رَهْنٌ لِلْمَماتِ
لٰکِنْ مِنْ طِیبِ الْحَیوٰةِ	اَنْ تَرَیٰ مَوْتَ الْعُداةِ

کلیله گفت اگر گاو را هلاک توانی کرد چنانکه رنج بشیر باز نگردد وجهی دارد
و در احکام خرد تاویلی یافته شود و اگر بی آنچه مضرتی بدو پیوندد دست ندهد
زنهار تا آسیبی بدو نزنی که هیچ خردمند برای آسایش نفس خویش رنج
مخدوم اختیار نکند سخن بدین کلمه باخر رسید و دمنه از زیارت شیر
تقاعد نمود تا روزی فرصت جست و در خلا پیش شیر رفت شیر گفت
روزهاست که ترا ندیده ام خیر است گفت خیر باشد و از جای بشد
پرسید که چیزی حادث شده است گفت آری گفت بازگوی گفت در

حال

حال فراغ وخلا است آید گفت این ساعت وقتست بازباید نمود زود
که مهمات تأخیر برنگیرد وخردمند مقبل کار امروز بفردا نیفکند دمنه گفت هر
سخن که از سر نصیحت وشفقت رود واز استماع آن شنونده را کراهیت
فزاید براداء آن دلیری نتوان کرد مگر بعقل وتمیز شنونده ثقتی تمام باشد
خاصه که منافع وفواید آن بدو بازگردد چه گوینده را درآن کار ورای جز
گذارد حقوق تربیت وتقدیم لوازم نصیحت فایده دیگر نتواند بود واگر از
تبعت آن بسلامت بجهد کاری تمام بلکه فتحی بانام باشد ورخصت این اقدام
نمودن بدان میتوان یافت که ملک بفضیلت رای وروّیت ومزیّت خرد
از دیگر ملوک مستثنی است وهرآینه در استماع آن تمییز ملکانه در میان خواهد بود
ونیز پوشیده نماند که سخن من از محض شفقت رود واز ریبت منزّه باشد چه
گفته اند الرائد لا یکذب اهله وبقاء کافه وحوش بدوام عمر ملک بسته است
وخردمند وحلال زاده را چاره نیست از گذارد حق وتقریر صدق چه هرکه بر
پادشاه نصیحت بپوشاند وناتوانی را از طبیب پنهان دارد واظهار فاقه و
درویشی بر دوستان جایز نبیند خود را خیانت کرده باشد شیر گفت وفور
امانت تو متقرر است وآثار آن بر حال تو ظاهر آنچه تازه شده است
بازنمای تا بر شفقت ونصیحت تو حمل افتد وبدگمانی وشبهت را در حوالی آن
مجال داده نیاید دمنه گفت شتربه با مقدمان لشکر خلوتها کرده است وهر

یکیرا بنوعی استمالت نموده وگفته که شیر را آزمودم واندازه زور وقوت و
رای ومکیدت او بدانستم در هریکی خللی وضعفی تمام دیدم وملک در اکرام
آن کافر نعمت غدار افراط نمود ودر حرمت ونفاذ امر که از خصایص ملکست
اورا نظیر نفس خویش گردانید ودست اورا در امر ونهی وحل وعقد گشاده
ومطلق داشت تا دیو فتنه در دل او بیضه نهاد وهوای عصیان بر سر او
بادخان ساخت وحکما گفته اند که چون پادشاه یکیرا از خدمتکاران در ترقی
جاه وحرمت وتبع ومال در مقابله وبرابری وموازنه خویش دید زود
از دست بر باید داشت والا خود از پای درآید ودر جمله آنکه ملک تواند
شناخت خاطر دیگران بدان نرسد ومن آن دانم که تعجیل کار گاو کرده آید
پیش از آنکه از دست بشود وبجائی رسد که در تدارک آن قدم نتوان گذارد
وگفته اند که مردم دوگروه اند حازم وعاجز وحازم هم دو نوع است
اوّل آنکه پیش از حدوث خطر ومعاینه شر چگونگی آن را بشناخته باشد وآنچه دیگرا
در خواتم کارها دانند او در فواتح آن باصابت رای دیده بود وتدبیر اواخر
آن در اوایل فکرت بپرداخته چنانکه گفته اند اوّل الفکر آخر العمل
چون نقش واقعه وصورت حادثه پیدا آمده باشد عاقل دوربین وجاهل
غافل یکسان باشند وزبان نبوت از این معنی عبارت میکند که الامور تشابهت
مقبلة فاذا ادبرت عرفها الجاهل کما یعرفها العاقل

تَبَیَّنُ اَعقابُ الاُمُورِ اِذا مَضَت — وَتُقبِلُ اَشباهاً عَلَیکَ صُدُورُها

رای تو بیک نظره در دیده ببیند — ظنی که کمین دارد در خاطر غدّار

ذهن تو بیک فکرت ناگاه بداند — وهمی که نهان باشد در پردهٔ اسرار

چون صاحب رای برین نسق بمراقبت احوال خویش پرداخت در همه اوقات گذاردن کارها در قبضهٔ تصرّف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب مخوف افتد خود را بپایاب تواند رسانید

فَتیً لَم یُضَیِّع وَجهَ حَزمٍ وَلَم یَبِت — یُلاحِظُ اَعقابَ الاُمُورِ تَعَقُّباً

در حال خصم خفته نباشی بهیچ حال — زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان

و دوّم آنکه چون بلا بدو رسد دل از جای نبرد و دهشت و حیرت بخود راه ندهد و وجه تدبیر و عین صواب بروی پوشیده نماند

جائی که چو زن شود همی مرد — آنجا مرد است ابو الفضائل

رَجُلٌ اِذا ما النّائِباتُ غَشِینَهُ — اَکفیٰ لِمُعضِلَةٍ وَاِن هِیَ جَلَّتِ

و عاجز و بیچاره و متردّد رای و پریشان فکرت در کارها حیران بود و وقت حادثه سراسیمه و نالان نهمت بر تمنّی مقصور و همّت از طلب سعادت قاصر و لایق بدین تقسیم حکایت آن سه ماهی است شیر پرسید چگونه است آن **حکایت** گفت آورده اند که در آبگیری از راه دور و از گذریان و تعرّض ایشان مصون سه ماهی بودند

دو حازم و یکی عاجز از قضا روزی دو صیّاد بر آن گذشتند با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند ماهیان این سخن بشنودند آنکه حزمی داشت و بارها دستبرد زمانهٔ جافی و شوخ چشمی سپهر غدّار دیده بود و بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده سبک روی بکار آورد و از آنجانب که آب آمدی بر فور بیرون شد درین میان صیّادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر ببستند آن دیگری که تحرّزی داشت از پیرایهٔ خرد عاطل نبود و از خبرت و تجربت بی بهره با خود گفت غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیلت است هر چند تدبیر هنگام بلا فایده بیشتر ندهد و از ثمرت رای در وقت آفت تمتّعی زیادت نتوان یافت با اینهمه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نشود و در دفع مکاید دشمن تأخیر صواب نبیند وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است پس خود را مرده ساخت و بر روی آب میرفت صیّادان پنداشتند که مرده است او را بینداختند و او خویشتن بحیله در جوی افکند و جان بسلامت ببرد و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود حیران و سرگردان مدهوش و پای کشان چپ و راست میرفت در فراز و نشیب میشد تا گرفتار آمد و این مثل بدان آوردم تا ملک را مقرّر شود که در کار شتربه تعجیل واجب است و پادشاه کامران آن باشد

که تدبیر کارها پیش از فوات فرصت و عدم مکنت بفرماید و بضربت شمشیر آبدار خاک از نهاد و بود دشمن برآرد و شعلهٔ حزم جهان سوزش دود از خانمان خصم باسمان رساند. شیر گفت معلوم شد لیکن گمان نمی‌باید که شتربه خیانتی اندیشد و سوابق تربیت را بلواحق کفران خویش مقابله روا دارد که در باب وی تا این غایت جز نیکوئی و خوبی جایز داشته نشده است. دمنه گفت همچنین است و فرط اکرام ملک بدو این بطر راه داده است ×

ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی	مضر کوضع السیف فی موضع الندی
اذا انت اکرمت الکریم ملکته	وان انت اکرمت اللئیم تمردا

و بدگوهر لئیم ظفر همیشه یکدل و ناصح باشد تا بمنزلتی که امیدوار است برسد پس تمنای دیگر منازل کند که شایانی آن ندارد و دست موزهٔ آرزو و سرمایهٔ غرض بدکرداری و خیانت را سازد و بنای خدمت و مناصحت ناپاک و بی اصل بر قاعدهٔ بیم و امید باشد چون امین و مستغنی گشت بتیره کردن آب خیر و بالا دادن آتش شر گراید و حکما گفته‌اند که پادشاه باید که خدمتکاران را از عاطفت و کرامت خویش چنان محروم نگرداند که یکبارگی برمند و نومید گردند و بدشمنان او میل کنند و چندان نعمت و غنیمت ندهد که توانگر شوند و هوس فضول بخاطر ایشان راه جوید و اقتدا بآداب ایزدی کند و نص

تنزیل عزیز را امام سازد وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم تا همیشه میان خوف و رجا روزگار میگذرانند نه دلیری نومیدی بر ایشان صحبت کند و نه طغیان استغنا بدیشان راه جوید ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی

وهذا فدتک النفس حلة مخفق	ونفثة مصدور و جراة خائب

و باید شناخت ملک را که از کژمزاج هرگز راستی نیاید و بدسیرت مذموم طریقت را بتکلیف و تکلف بر اخلاق مرضی و راه راست نتوان داشت

وکل اناء بالذی فیه یرشح	وینبئ الفتی عما علیه انطواه

از کوزه همان برون تراود که در اوست

من لم یکن عنصره طیبا	لم یخرج الطیب من فیه

چنانکه نیش کژدم و دم سگ را اگرچه بسیار بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمایند چون بگشایند بقرار اصل بازرود و بهیچ تأویل علاج نپذیرد و هرکه سخن ناصحان اگرچه درشت و بی محابا گویند استماع ننماید عواقب کارهای او از پشیمانی و ندامت خالی نماند چون بیماری که اشارت طبیب را سبک دارد و غذا و شربت برحسب آرزو خورد هر لحظه ناتوانی بر وی مستولی گردد و علت مزمن تر شود

ان المعلم والطبیب کلاهما	لا ینصحان اذا هما لم یکرما
فاصبر لدائک ان جفوت طبیبه	واقنع بجهلک ان حقرت معلما

و از حقوق پادشاهان بر خدمتکاران گذارد حق نعمت است و تقریر ابواب مناصحت و مشفقتر زیر دستان آنست که در رساندن نصیحت مبالغت واجب بیند و بمراقبت جوانب مشغول نگردد و بهتر کارها آنست که فاتحت رضی و عاقبتی محمود دارد و دلخواه تر ثناها آنست که بر زبان گزیدگان و اشراف رود و موافقتر دوستان آنست که از مخالفت بپرهیزد و در همه معانی مواسات کند و پسندیده تر سیرتها آنست که بتقوی و عفاف کشد و توانگر خلایق آنست که در بند شره و حرص نباشد و کاملتر مردمان آنست که بطر نعمت بدو راه نیابد و ضجرت محنت بروی مستولی نگردد که این هر دو خصلت از نتایج طبع زنانست و اشارت حضرت نبوت صلی الله علیه و آله بدین معنی وارد است انکن اذا جعتن دقعتن و اذا شبعتن خجلتن

فما کان مفراحا اذا الخیر مسه　　ولا کان منانا اذا هو انعما

و هر که از آتش بستر سازد و از مار بالین کند خواب او مهنا نباشد و از آسایش آن لذت نیابد و فایده سداد رای و غزارت عقل آنست که چون از دوستان دشمنی پیدا آید و از خدمتکاران نخوت مشاهدت کند در حال اطراف کار خود فراهم گیرد و دامن از ایشان درچیند و پیش از آنکه فرصت جای یابد برای او شامی ناگواران بسازد چه دشمن بمهلت قوت گیرد و بمدت عدت یابد

مخالفان تو موران بدند مار شدند　　برآور از سر موران مارگشته دمار

مده زمانشان زین بیش روزگار مبر　　که اژدها شود ار روزگار یابد مار

و عاجزتر ملوک آنست که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملک را خوار دارد و هرگاه که حادثه بزرگ افتد و کاری دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را بگذارد و چون فرصت فایت کرد و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متهم گرداند و بهر یک جرمتی حوالت گیرد

ولکن اخو الحزم الذی لیس نازلا　　به الخطب الا و هو للقصد مبصر
فذاک قریع الدهر ما عاش حول　　اذا سد منه منخر جاش منخر

و از فرایض احکام جهانداری آنست که بتلافی خللها پیش از تمکن خصم و تغلب دشمن مبادرت نموده شود و تدبیر کارها بر قضیت سیاست فرموده آید و بخداع و نفاق دشمن التفات نیفتد و عزیمت را بتقویت رای پیر و تایید بخت جوان بامضا رسانیده آید

اخو عزمات لا یرید علی الذی　　یهم به من مقطع الامر صاحبا
اذا هم القی بین عینیه عزمه　　و نکب عن ذکر العواقب جانبا

چه مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و ملک بی سیاست پایدار نباشد

بنیاد ملک بی سر تیغ استوار نیست　　اورا که ملک باید بی تیغ کار نیست
تا تیغ بیقرار نگردد میان خلق　　بر تخت ملک هیچ ملک پایدار نیست
لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی　　حتی یراق علی جوانبه الدم

شماره عمومی: ۱۹۲۲۵

کلیله و دمنه:

نصرالله... منشی، نصرالله... بن محمد، قرن ۶

زبان اصلی: عربی، ترجمه به فارسی.

آغاز: بسمله، سپاس و ستایش مر خدا را جل جلاله...

انجام: از رجام عدل و رأفت ملکانه سیراب گرداناد. (انتهی)

موضوع: ادبیات

به مساعی و اهتمامات کتابخانه‌های علمیه و سعادت حسینی و سروش و خورشید هلال مرحوم و به اهتمام آقا اسماعیل ولد مرحوم مشهدی اسدآقا مطبعه‌چی در مطبعه علمیه اشرف الحاج حاجی حاج آقا به زیور طبع آراسته گردید. به تاریخ ۲۸ رجب ۱۳۴۵.

خط: نستعلیق ۱۷ سطری، به اندازه: ۱۲×۲۱ س م

کاغذ: حنایی؟ دارای ۳۷۵ صفحه و حاشیه دارد

و اوراق جدول‌بندی شده‌اند، تعداد تصاویر ۷ تصویر است. اثر ابراهیم الحسینی ۱۳۴۵

جلد: مقوا با عطف و گوشه تیماج. اندازه: ۱۶٫۵×۲۵ س م. وزن: ...

واقف: احمد سخاوتی آذر ۱۳۳۲.

از صد بانو نوشته

واز حقوق پادشاهان برخ
مناصحت و شفقتر زه
واجب بیند و بمراقبت
رضی و عاقبتی محمود د
واشراف رود و
همه معانی مواسات
کشد و توانگر خلای
آنست که بطر نعمه
هردو خصلت ازنا
واله بدین معنی وا

١	فما کان بمف

وهرکه از آتش
آسایش آن لذ
از دوستان دشمن
خود فراهم گیرد
شامی ناگواران بسر برد چه دمن

مخالفان تو موران بدند مار شدند	برآور از سر موران مار گشته دمار

شود از روزگار یاد بار

باشد و مهمات ملک ر
ی دشوار پیش آید موضع حزم و
وخصم استیلا یافت نزدیکان
گیرد

طب الا و هو للقصد مبصر
سد به منخر جاسس منخر

لافی خللها پیش از تمکن خصم و تغلب
ضیت سیاست فرموده آید
بیت را بتقویت رای پر و

یهجم به من مقطع الامر صاحباً
ونکب عن ذکر العواقب جانباً

و ملک بی سیاست پایدار نباشد

اورا که ملک باید بی تیغ کار نیست
بر تخت ملک هیچ ملک پایدار نیست

حتی یراق علی جوانبه الدم

دست زمانه یارهٔ شاهی نیفکند	در بازوئی که آن نکشیده است رنج تیغ

شیر گفت سخن درشت و باقوت راندی و قول ناصح بدرشتی مردود نگردد و بسمع قبول اصغا یابد و شتربه آنگاه که دشمن باشد پیداست که چه تواند کرد و ازاو چه فساد تواند آمد که او طعمهٔ من است و مادهٔ حرکت او گیاه است و مدد قوت من از گوشت و نیز او را امانی داده ام

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر	چگونه یارد دیدن تذرو چهرهٔ باز

و ذالت صحبت و ذمام معرفت بدان پیوسته است

انّ المعارفَ فی اهلِ النُّهی ذِمَمٌ و در احکام مروت غدر بهیچ تأویل جایز توان داشت که بارها بر سر جمع و مَلَأ با او ثناها گفته ام و ذکر خرد و دیانت و امانت و اخلاص و مناصحتِ او بر زبان رانده اگر آنرا خلافی رواداریم بتناقض قول و رکاکت رأی منسوب گردم و عهد من در دلها بیقدر شود دمنه گفت ملک را فریفته نباید شد بدانچه گوید او طعمهٔ من است چه اگر بذات خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیرد و بزرق و شعوذه دست بکار کند و از آن ترسم که وحوش او را موافقت نمایند که همه را بر عداوت تو تحریص کرده است و خلاف تو در دلها شیرین گردانیده و با اینهمه هرگز این کافر نعمت اینکار بدیگران نیفکند و بذات خویش تکفل کند لابد فراق او بر وصال باید گزید چون دمدمهٔ دمنه در شیر اثر کرد گفت در اینکار چه بینی

یاره قدرت و قوت
تذرو قرقاول
ذِمام عهد و پیمان
غدر بیوفائی
ملأ جماعت خلق
مناصحت خیرخواهی
رکاکت زشتی و بدی
مقاومت با خصم ایستادگی کردن
زرق حیله
شعوذه شعبده
خلاف مخالفت
تکفل کفیل شدن

چون خوره در دندان جای گرفت از درد او شفا نباشد مگر بقلع و طعامی که معده از هضم و قبول آن امتناع نمود و بغثیان و تهوع کشید خلاص از رنج آن صورت نبندد مگر بتقذف و دشمن که بمدارا و ملاطفت بدست نیاید و تمرد او بتودد زیادت گردد از او نجات نتوان یافت مگر بهجر شیر گفت من کاره شده ام مجاورت شتربه را و بنزدیک او کس فرستم و اینحال با او بگویم و اجازت دهم تا هرجا که خواهد رود دمنه دانست که اگر این سخن بر شتربه ظاهر کند درحال برائت ساحت و نزاهت جانب خویش معلوم گرداند و دروغ و مکر او روشن شود گفت این باب از حزم دور است و مادام که سخن گفته نیامده است محل اختیار باقی است و پس از اظهار تدارک ممکن نگردد

سخن تا نگوئی توانیش گفت	ولی گفته را باز نتوان نهفتن

و هر سخن که از زندان دهان بجست و هر تیر که از قبضهٔ کمان پرید پوشانیدن آن سخن و باز آوردن آن تیر پیش دست ندهد و مهابتِ خاموشی ملک را پیرایهٔ نفیس و زیور ثمین است

فَطِن بِسِرِّ الأُخوانِ سِرّاً	و لا تَأمَن علی سِرٍّ فُؤاداً
چنان این سخن دار با دلت راز	که دلت ار بجوید نیایدش باز

و نیز شاید بود که چون صورت حال بشناخت و فضیحت خویش بدید

بمکاره آغاز کند ساخته و بسیجیده جنگ آغازد یا مستعدّ و متشمّر روی بتابد و اصحاب حزم گناه ظاهر را عقوبت مستور و جرم مستور را عقوبت ظاهر جایز نشمرند شیر گفت بمجرّد گمان بی وضوح یقین نزدیکان خود را مهجور گردانیدن و در ابطال ایشان سعی نمودن خود را در عذاب داشتن و تیشه برپای خود زدن بُوَد و پادشاه را در همه معالی خاصّه در اقامت حدود و امضای ابواب سیاست تأمّل و تثبّت واجب است

وَمِنْ کَرَمِ الْاَخْلَاقِ اَنْ یَصْبِرَ الْفَتیٰ	عَلیٰ جَفْوَةِ الْاِخْوانِ مِنْ بَعْدِ زَلَّةٍ

دمنه گفت فرمان مَلِک راست امّا چون این مکّار غدّار بیاید ساخته و آماده باید بُوَد تا فرصتی نیابد و اگر بهتر نگریسته شود خبث عقیدت او در طلعت کَست و صورت ناز یباش مشاهدت افتد که تفاوت میان ملاحظتِ دوستان و نظرتِ دشمنان ظاهر است و پوشیدن آن بر اهل تمیز متعذّر

یُخْفِی الْعَداوَةَ وَهِیَ غَیْرُ خَفِیَّةٍ	نَظَرُ الْعَدُوِّ بِمَا اَسَرَّ یَبُوحُ
از دو دیده ز سرّ او پیداست	آتشی کز سر عداوت ماست

و علامت کژی باطن او آنست که متلوّن و متغیّر پیش آید و چپ و راست مینگرد و پیش و پس سرو میکند جنگ را می بسیجد و مقاومت را میسازد

بربسته میان و درزده ناوک	بگشاده عنان و درچده دامن

مستعدّ و متشمّر هردو بمعنی آماده

بسیجیدن حاضر و آماده شدن

اقامت برپا کردن

تثبّت درنگ کردن و بجای آوردن

متعذّر دشوار

سرو شاخ گاو و گوسفند وغیرها

مقاومت با خصم ایستادگی کردن

شیر گفت صواب همین است و اگر ازین علامات چیزی مشاهدت افتد شبهت زایل گردد چون دمنه از اغرای شیر بپرداخت و دانست که بدم او آتش فتنه بالا گرفت خواست که گاو را نیز بر باد سرد نشاند و بفرمان شیر رود تا از بدگمانی دور باشد گفت شتربه را ببینم و از مضمون ضمیر او تفتیشی کنم شیر اجازت داد دمنه چون سرافکنده اندوهگین نزد شتربه رفت شتربه ترحیبی تمام نمود و گفت روزهاست که ترا ندیده ام سلامت بوده دمنه گفت چگونه بسلامت تواند بود کسی که مالک نفس خود نتواند بود اسیر فرمان دیگران و همیشه برجان و دل خود لرزان یک نفس بی بیم و خطر نزند یک سخن بی خوف و فزع نگوید شتربه گفت موجب نومیدی چیست گفت آنچه در سابق تقدیر رفته است که جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ کَائِنٌ اِلیٰ یَوْمِ الدِّینِ و کیست که بر قضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست و درین عالم بمنزلتی رسد و از نعمت دنیا شربتی بدست او دهند که سرمست و بی باک نشود و در پی هوی قدم ننهد و در معرض هلاک نباشد و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد و با لئیمان حاجت پردازد و خوار نشود و بر شریران مخالطت گزیند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و بسلامت بجهد شتربه گفت سخن تو دلیل میکند بر آنکه از شیر مگر هراسی و نفرتی افتاده است گفت آری لیکن نه از جهة خویش و تو میدانی سوابق اتّحاد و مقدّمات دوستی من با تو

وعهدها که رفته است در آن روزگار که شیر مرا نزدیک تو فرستاد همه مقرّر است وثبات من بر ملازمت آن عهود ورغبت در مراعات آن حقوق معلوم وچاره نمی‌شناسم از اعلام آنچه حادث شود از محبوب ومکروه ونادر ومعهود شتربه گفت بیارای یار مشفق ودوست کریم عهد دمنه گفت از معتمدی شنیدم که شیر بر لفظ رانده است که شتربه فربه شده است وبدو حاجتی وازو فراغتی نیست ووحوش را بگوشت او نیکو داشتی خواهم کرد چون این بشنودم وتهوّر وتجبّر او می‌شناختم بیامدم تا ترا بیاگاهم وبرهان عهد خویش هرچه لائحتر بنمایم وآنچه از روی دین ومروّت وشرط حفاظ وحمیّت وفتوّت بر من واجب است باداء برسانم

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد	از هرچه گمان بری فزون آید مرد

وحالی بصلاح آن لائقتر که تدبیر اندیشی وبروجه مسارعت روی بحیلت آری مگر دفعی دست دهد وخلاصی روی نماید چون شتربه حدیث دمنه بشنود وعهود ومواثیق شیر پیش خاطر آورد ودر سخن او ظنّ صدق واعتقاد نصیحت پنداشت گفت واجب نکند که شیر بر من غدر کند که از من خیانتی ظاهر نشده است لیکن او را بدروغ بر من آغالیده باشند وتمویه وتزویر آنها مرا در خشم او افکنند ودر خدمت او طایفهٔ نابکار وهمه در نابکاری استاده وامام ودر خیانت ودراز دستی چیره ودلیر وایشان را بارها بیازموده است هرچه

لازبت پیوسته بودن باکسی یا بجیزی یا بجائی
لائح آشکار
حفاظ ننگ وعار وغیرت ونگهبانی کردن
حمیّت ننگ وعار وغیرت
مسارعت شتاب کردن
حیله چاره
مواثیق عهد وپیمانها
نصیحت خیرخواهی
غدر بیوفائی
آغالیدن برشورانیدن بجنگ
تمویه سخن دروغ را بیاراستن وتلبیس کردن

از آن بابت در حقّ دیگران گویند باور دارد وبر آن قیاس کند وهر آینه صحبت اشرار موجب بدگمانی باشد در حقّ اخیار واین نوع ممارست بخطا راه برد چنانکه خطای بطّ بطی در آبگیر روشنائی ماه میدید پنداشت که ماهی است قصد میکرد تا بگیرد هیچ نمی‌یافت چون بارها آنرا بیازمود حاصل ندید فروگذاشت دیگر روز هرگاه که ماهی بدیدی پنداشتی که روشنائی است قصد نپیوستی وثمرت آن تجربت آن بود که همه روز گرسنه میماند واگر شیر را از من خبری بغرض شنوانیده‌اند وباور داشته است موجب آزمایش دیگران بوده است ومصداق تهمت من خیانت ایشانست واگر اینهمه نیست وموجب کراهیت این بی علّت است پس هیچ دست آویزی را پای برجای نماند سخط چو از علّتی زاید استرضا ومعذرت آنرا بردارد وهرچه بزرق وافترا ساخته شود اگر بنفاذ رسد دست تدارک از آن قاصر ووجه تلافی از آن تارک باشد چه باطل وزرق هرگز کم نیاید وآنرا اندازه ونهایت نباشد ونمیدانم در آنچه میان من وشیر رفته است خود را جرمی هرچند در امکان نیاید که دو تن با یکدیگر دوستی دارند وشب وروز گاه وبیگاه یکجا باشند ودر نیک وبد شادی واندوه مفاوضت پیوندند چندان تحرّس وتحفّظ وخویشتن داری وتیقّظ نگاه توان داشت که سهوی نرود چه هیچکس از سهو وزلّت

تحرّس وتحفّظ خود را نگهداشتن
تیقّظ بیدار بودن
زلّت لغزش

معصوم نتواند بود و هر کار که بقصدِ نقض عهد منسوب نباشد مجال تجاوز و اغماض فراخ تر باشد و نیز هیچ مشاطه جمال عفو و احسان مهتران را چون زشتی جرم و خیانتِ کهتران نیست و اگر بر من خطائی خواهد شمرد موجب جز آن نمی شناسم که در رأیها جای جای برای مصلحت او را خلافی کرده ام مگر آنرا بر دلیری و بیحرمتی حمل فرموده است و هیچ اشارت نبوده است که نه در آن منفعتی و از آن فایدهٔ ظاهر بوده است و با اینهمه البته بر سر جمع نگفته ام و در آنجانب هیبت او برعایت رسانیده ام و شرط تعظیم و توقیر هر چه تمامتر بجای آورده چون گمان توان داشت که نصیحت سبب وحشت و خدمت موجبِ عداوت گردد

دارو سبب درد شد اینجا چه امیداست ‖ زایل شدن عارضه و صحت بیمار

و هر که از ناصحان در مشاورت و از طبیبان در معالجت و از فقها در مواضع شبهت برخصت و غفلت راضی گردد از فوایدِ رأی راست و منافع علاج بصواب و میامنِ مجاهدت در عبادت باز ماند و اگر اینهمه نیست ممکن است که سکرت سلطنت و ملال ملوک او را براین باعث شده باشد و یکی از سکرات ملک آنست که همیشه خاینان را بجمال رضا آراسته دارد و ناصحان را بوبالِ سخط مأخوذ و از اینجا گفته اند علما که در قعر دریا با نهنگ غوطه خوردن و در مستی لب مارِ دم کنده را مکیدن اخطر است و هایله و مخوفتر از آن قربت سلطان

وما السلطان الّا البحر عظماً ‖ وقرب البحر محذور العواقب

و نیز شاید بود که هنر من سبب کراهیت گشته است که اسب نیک را قوت تک سبب و موجب عنا گردد و درخت نیکو باروررا از خوشی میوه شاخها شکسته شود و جمال طاوس همواره او را پرکنده و بال گسسته دارد

وبال من آمد همه دانش من ‖ چو روباه را موی و طاوس را پر
شد ناف معطّر سبب کشتن آهو ‖ شد طبع موافق سبب بستن گفتار
الصّعو یصفر آمناً فی سربه ‖ حُبِسَ الهزار لانّه یترنّم

و همیشه هنرمند بحسد بی هنران در معرض تلف افتد انّ الحسان مظنّة للحسد و خصم اماثل فرومایگان و اراذل باشند و بحکم انبوهی غلبه کنند چو دون و سفله بیشتر یافته شود و لئیم را از دیدار کریم و نادانرا از مجالستِ دانا و احمق را از صحبتِ زیرک ملال افزاید کما تضرّر ریاح الورد بالجعل و بی هنران در تقبیح اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات و سکنات او را در لباس گناه بیرون آرند و در صورت خیانت و کسوتِ جنایت بمذموم نمایند و هم آن هنر را که سبب سعادت شمرند مادّت شقاوت گردانند

تعدّ ذنوبی عند قوم کثیرة ‖ ولا ذنب لی الّا العلی والفواضل
خون در تنم چو نافه زاندیشه خشک شد ‖ جرمم همین که همنفس مشک اذفرم

و اگر بدسگالان این قصد بکرده اند و قضا آنرا موافقت خواهد نمود دشوارتر

رفع شود که تقدیر آسمانی شیر شرزه را گرفتار سلسله گرداند و مار گرزه را
اسیر سله و خردمند دوربین را خیره و حیران و احمق غافل را زیرک و متیقظ
و شجاع مقتحم را بددل و متحرز و جبان خائف را دلیر و متهور و توانگر منعم را
درویش و متحیر و فاقه رسیده محتاج را متمول و مستظهر دمنه گفت آنچه شیر
برای تو می سگالد ازین معانی که برشمردی چون تضریب خصوم و ملال ملوک
و دیگر ابواب نیست لیکن کمال بیوفائی و غدر او را بر آن میدارد که جباریست
کامکار و غداریست مکار اوایل صحبت او از حلاوت زندگانی است و اواخر
آن تلخی مرگ شتربه گفت طعم نوش چشیده ام هنگام زخم نیش است و بحقیقت
مرا اجل اینجا آورد و گرنه چه مانم بصحبت شیر من او را طعمه و او در من طامع
تقدیر آسمانی و غلبهٔ حرص و امید جاه مرا درین ورطه افکند

واعلم انّی فاتر الرأی مخطئ	ولکن قضاءً لا اطیق غلابه

و امروز تدبیر از تدارک آن قاصر است و رای در تلافی آن عاجز و زنبور انگبین
بر نیلوفر نشیند و برایحهٔ معطر و نسیم معنبر آن مشغول و مشعوف گردد تا بوقت
برنخیزد چون برگهای نیلوفر فراز آید در آن میان هلاک شود و هرکه از دنیا به
کفاف قانع نشود و در طلب فضول ایستد چون مگس است که در مرغزارهای
خوش بر ریاحین و درختان سبز و شکوفه راضی نگردد و رای اندیشد که در گوش
پیل مست رود تا بیک حرکت گوش پیل کشته شود و هرکه خدمت و نصیحت

کسی را کند که قدر آن نداند همچنان آن کس است که بامید زرع در شورستان
تخم پراکند و با مرده مشاورت کند و در گوش کر مادرزاد غم و شادی گوید
و بر روی آب روان معما نویسد و بصورت گرمابه بهوس تناسل عشق آرد دمنه
گفت ازین سخن درگذر و تدبیر خویش کن شتربه گفت چه تدبیر دانم کرد
و من اخلاق شیر دانم که در حق من جز خیر و خوبی نخواهد لیکن نزدیکان او در هلاک
من کوشند و اگر چنین است پس آسان نباشد که ظالمان مکار چون
هم پشت شوند و دست بر دست دهند و یکرویه قصد کسی کنند زود
ظفر یابند و او را از پای درآرند چنانکه گرگ و زاغ قصد شتر کردند و پیروز
شدند دمنه گفت که چون است آن **حکایت** گفت آورده اند
که زاغی و گرگی و شگالی در خدمت شیری بودند و مسکن ایشان نزدیک
شارع عام بود شتر بازرگان در آن حوالی بماند و بطلب چراخور در بیشه آمد
چون نزدیک شیر رسید از خدمت و تواضع چاره ندید و شیر او را
استمالت نمود و از حال او استکشاف کرد و گفت عزیمت در مقام
و حرکت چیست جواب داد که آنچه ملک فرماید شیر گفت اگر رغبت
نمائی در صحبت من ایمن و مرفه بباشی اشتر شاد گشت و در آن بیشه
میبود و مدتی بر آن بگذشت روزی شیر در طلب شکار میگشت پیلی مست
با او در رسید و میان ایشان جنگی عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت

وشیر مجروح ونالان بازآمد روزها از شکار بازماند وگرگ وزاغ وشگال
بی برگ ماندند شیر اثر آن بدید گفت رنج می بینید در این نزدیکی صیدی
جوئید تا من بیرون روم وکار شما ساخته گردانم ایشان بگوشهٔ رفتند وبا یکدیگر
گفتند که در این مقام این اشتر اجنبی است ودر میان ما چه فایده دهد
نه ما را با او الفی ونه ملک را از او فراغی شیر را بر آن باید داشت تا اورا
بشکند وحالی فراغی پدید آید وطعمهٔ او فرو نماند وچیزی بما رسد شگال
گفت این نتوان کرد که شیر اورا امان داده است ودر خدمت خویش آورده و
هر که ملک را بر غدر تحریض نماید وبر نقض عهد دلیر گرداند یاران ودوستان را در
منجنیق بلا نهاده باشد وآفت را بکمند سوی خود کشیده زاغ گفت آن
وثیقت را رخصتی توان یافت که شیر را از عهدهٔ آن بیرون آورد شما جای
نگهدارید تا من باز آیم پیش شیر رفت وبایستاد شیر پرسید هیچ بدست شد
جواب داد که کس را از گرسنگی چشم کار نمیکند لیکن وجهی دیگر هست اگر امضای
رأی ملک بدان بپیوندد همه در خصب ونعمت افتیم شیر گفت چیست
گفت اشتر میان ما اجنبی است ودر مقام او ملک را فایدهٔ نیست ونفعی
صورت نمی بندد شیر در خشم شد گفت این اشارت از کرم ووفا دور است
وبا مروت مناسبت ندارد شکستن عهد اشتر را بچه تأویل جایز شمرم زاغ
گفت بر اینمقدمه وقوف دارم لیکن حکما گویند یک نفس را فدای اهل بیتی

باید کرد واهل بیتی را فدای قبیلهٔ وقبیلهٔ را فدای شهری واهل شهری را
فدای ذات ملک چون در خطری باشد وعهد را هم مخرجی توان یافت
چنانکه ملک از وصمت غدر منزه باشد وحالی ذات او از مشقت فاقه
ومخافت بوار مسلم گردد شیر سر در پیش افکند زاغ باز رفت ویاران را گفت
بختی سرکشی وتندی کرد آخر رام شد وبدست آمد اکنون تدبیر آنست که ما
همه بر شتر فراهم آئیم وذکر شیر ورنجی که اورا رسیده است تازه گردانیم وگوئیم
ما در پناه دولت وسایهٔ حشمت این ملک روزگار خرم گذرانیده ایم امروز
که اورا این رنج افتاد اگر بهمه نوع خویشتن برا و عرضه نکنیم وجان ونفس فدای
ذات وفراغ او نگردانیم بکفران نعمت منسوب شویم وبنزدیک اهل مروت
بیقدر گردیم صواب آنست که جمله پیش او رویم وشکر ایادی او را باز رانیم و
مقرر گردانیم که از ما کاری دیگر بر نیاید وجانها ونفسهای ما فدای ملک است
وهر یک از ما گوید امروز چاشت ملک از من سازد ودیگران آنرا دفعی سازند
وعذری نهند بدین تودد حقی گذارده شود وما را زیانی ندارد واین فصول با اشتر
دراز گردن بالا کشیده بگفتند اَلاَحمَقُ مَن طَالَ وَطَالَت عُنُقُهُ وبیچاره را
باین دمدمه در کوزهٔ فقاع کردند وبا او قرار داده پیش شیر رفتند چون
از تقریر شکر وثنا ونشر محامد ودعا بپرداختند زاغ گفت ملک را بقا باد که
راحت ما بصحت ذات ملک متعلق است واکنون ضرورتی پیش آمده است

اجنبی بیگانه و خارجی
الف مأنوس شدن
غدر بیوفائی
تحریض برجنگ برانگیختن کسی را و حریص کردن بر چیزی
وثیقت پیمان و محکم شدن
رخصت سهولت و اذن دادن
خصب فراوانی
کفران ناشکری کردن و پوشیدن
ایادی نعمتها
تودد دوستی
محامد خصلتهای خوب

تن و جان من اگرچه ضعیف است فدای ذات شریف ملک باد

من که باشم که بتن رخت وفای تو کشم	بدل و دیده و جان بار بلای تو کشم
بخدا گر تو بعمر و خردم رای کنی	هر دو را رقص کنان پیش هوای تو کشم
ور بجان و دل و تن کار برآید همه را	بخدا گوش گرفته بسرای تو کشم

و امروز ملک را از گوشت من سد رمقی حاصل تواند بود مرا بشکند دیگران گفتند از خوردن تو چه آید و از گوشت تو چه سیری شگال هم بدین نمط فصلی آغاز نهاد جواب دادند که گوشت تو بوناک و زیانکار است طعمهٔ ملک را نشاید گرگ نیز برین منوال فصلی بگفت ایشان گفتند گوشت گرگ خناق آورد و قائم مقام زهر هلاهل باشد اشتر بیچاره این دم ایشان چون شکر بخورد و ملاطفتی نمود هرچه تمامتر وصفت پاکی گوشت خود بکرد همه یک کلمه شدند و گفتند راست میگوئی و از صدق عقیدت و فرط شفقت عبارت میکنی بیکبار در روی افتادند و پاره پاره کردند و شتر بدان دم در دام افتاد و این مثل بدان آوردم تا بدانی که مکر اصحاب اغراض خاصه که مطابقه نمایند بی اثر نباشد دمنه گفت چه دفع می اندیشی گفت جز جنگ و مقاومت روی ندارد اگر کسی همه عمر از صدق دل نماز کند و از مال حلال صدقه دهد چندان ثواب نیابد که یک ساعت از روز برای حفظ مال و توقی نفس در جهاد گذارد مَن قُتِلَ دُونَ مالِهِ وَدُونَ نَفسِهِ فَهُوَ شَهیدٌ چون جهاد که برای مال کرده شود سعادت

نمط نوع و طریق

منوال قاعده و اسلوب

مقاومت با دشمن ایستادگی کردن

توقی خود را حفظ کردن

شهادت و عز مغفرت میتوان یافت جائی که کارد باستخوان رسد و کار بجان افتد اگر از برای حمیت دین کوششی پیوسته آید برکات و مثوبات آنرا نهایت صورت نبندد و وهم از ادراک غایت آن قاصر باشد دمنه گفت خردمند در جنگ شتاب نکند و مبادرت و پیش دستی و مسابقت روا ندارد و مباشرت خطرهای بزرگ باختیار صواب نبیند و تا ممکن گردد اصحاب رای بمدارا و ملاطفت گرد خصم در آیند و دفع مناقشت بمجالدت اولیتر شناسند و دشمن ضعیف را خود خوار نشاید داشت که اگر از قوت و زور در ماند بحیلت و مکر فتنه انگیزد و استیلا نماید و اقتحام و تسلط و اقدام شیر مقرر است و از شرح و بسط مستغنی و هرکه دشمن را خوار دارد و از غایت محاربت غافل باشد پشیمان گردد چنانکه وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی شتربه گفت چگونه بوده است آن

حکایت

دمنه گفت آورده اند که نوعیست از مرغان آب که طیطوی گویند یک جفت از آن در ساحل بودند چون وقت بیضه فراز آمد ماده گفت جائی باید طلبید که بیضه نهاده شود نر گفت اینجا خوش است و حالی تحویل صواب نمی نماید بیضه باید نهاد ماده گفت جای تأمل است اگر دریا در موج آید و بچگان ما را در رباید آنرا چه حیلت توان کرد نر گفت گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری کند و جانب مرا فرو گذارد و اگر بیحرمتی اندیشد انصاف

مجالدة معالدة بالتجمید

خود حقیقة

استیلا غلبه کردن

اقتحام با شدت دخول کردن یعنی هجوم نمودن کنز اللغه

حیله چاره

از وی بتوان ستد ماده گفت خویشتن شناسی نیکوست بچه قوت و عدّت وکیل دریا را بانتقام خود تهدید میکنی از این استبداد درگذر و از برای بیضه جای حصین گزین چه هرکه سخن ناصحان نشنود بدو آن رسد که بسنگ پشت رسید گفت چگونه بود آن حکایت گفت آورده اند که در آبگیری دو بط و سنگ پشتی ساکن بودند و بحکم مجاورت دوستی و مصادقت داشتند ناگاه دست روزگار غدّار رخسار حال ایشان بخراشید و سپهر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود و در آن آب که مایهٔ حیات ایشان بود نقصانی پدید آورد فاحش بطان چون آن بدیدند بنزدیک سنگ پشت آمدند و گفتند بوداع آمده ایم بدرود باش ای دوست گرامی و رفیق موافق سنگ پشت از درد فراق بنالید و از چشم اشک ببارید

لولا الدموع وفیضهن لاحرقت	ارض الوداع حرارة الاکباد

وگفت ای دوستان و یاران نقصان آب را مضرّت در حق من بیشترست که معیشت من بی آب ممکن نگردد و اکنون حکم مروّت و قضیت کرم آنست که بردن مرا وجهی اندیشید و حیلتی سازید گفتند رنج هجران تو ما را بیشترست و هرکجا که رویم اگرچه در خصب و نعمت باشیم بی دیدار تو از آن تمتع و لذّت نیابیم اما تو اشارت مشفقان و قول ناصحان سبک داری و آنچه بمصلحت مآل و حال تو پیوندد بر آن ثبات نکنی و اگر خواهی که ترا ببریم

شرط آنست که چون ترا برداشتیم و در هوا رفتیم چندانکه مردمان را چشم بر ما افتد اگر چیزی گویند راه جدل بربندی و البته لب نگشائی سنگ پشت گفت فرمان بردارم و آنچه از روی کرم و مروّت بر شما واجب بود بجای آورید و من می پذیرم که دم نزنم و دل در سنگ شکنم ایشان چوبی بیاوردند و سنگ پشت میان آن چوب محکم بدندان بگرفت و بطان هر دو جانب چوب را برداشتند و او را میبردند چون باوج هوا رسیدند مردمان را از ایشان شگفت آمد از چپ و راست آواز برخاست که بطان سنگ پشت را میبرند سنگ پشت ساعتی خاموش بود آخر بی طاقت گشت گفت

تا کور شود هر آنکه نتواند دید	دهان گشادن همان بود و از بالا در گشتن

همان بطان آواز دادند که بر دوستان نصیحت باشد

نیکخواهان دهند پند ولیک	نیکبختان بوند پند پذیر
پند من گرچه نیکخواه توام	کی کند در تو سنگدل تأثیر

سنگ پشت گفت اینهمه سوداست چون طبع اجل صفرا تیز کرد و دیوانه وار روی بکسی آورد از زنجیر گسستن فایده حاصل نیاید و مکر و حیلت سود ندارد و هیچ عاقل دل در دفع آن نبندد اِنَّ المنایا لا تطیش سهامها

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست	روزیکه قضا آید و روزیکه قضا نیست
روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود	روزیکه قضا نیست درو مرگ روا نیست

طیطوی نر گفت شنیدم ولیکن مترس و جای نگهدار ماده بیضه نهاد و چون وکیل دریا این مفاوضه بشنود از بزرگ منشی و رعنائی طیطوی در خشم شد و دریا در موج آمد و بچگان را برداشت و ببرد ماده چون آن بدید اضطراب کرده گفت من دانستم که آب بازی نیست و تو بنادانی بچگان را بباد دادی و آتش بر من بباریدی ای خاکسار اکنون باری تدبیری اندیش نر گفت سخن بحرمت و حجت گوی من از عهدهٔ قول خویش بیرون آیم و انصاف از وکیل دریا بستانم در حال بنزدیک دیگر مرغان رفت و مقدمان هر صنف را فراهم آورد و حال خویش با ایشان بگفت و در اثنای آن یاد کرد که اگر همگنان دست در دست من ندهید و در تدارک این کار پشت در پشت نیارید وکیل دریا را جرئت افزاید و هرگاه این رسم مستمر گشت همگنان در سر این غفلت شوند مرغان جمله بنزدیک سیمرغ شدند صورت واقعه او را بگفتند و آینه فراروی کار او داشتند که اگر در انتقام جد ننمائی بیش از این شاه مرغان نتوانی بود سیمرغ باهتزاز تمام قدم نشاط در کار نهاد مرغان بمعاونت و مظاهرت او قوی دل گشتند و عزیمت بر توختن کین مصمم گردانیدند وکیل دریا قوت سیمرغ و حمیت دیگر مرغان شناخته بود و بضرورت بچگان طیطوی را باز داد و این افسانه بدان آوردم که تا بدانی که هیچ حال دشمن را خوار نباید داشت شتربه گفت در جنگ ابتدا نخواهم کرد

امّا از صیانت نفس چاره نیست دمنه گفت چون بنزدیک شیر روی علامات شیر بینی که راست ایستاده است و خویشتن را بر افراشته و دم بر زمین میزند نشان خشم و غضب وی بود شتربه گفت اگر این نشانها دیده شود حقیقت غدر از غبار شبهت بیرون آید دمنه شادیها نموده روی بکلیله نهاد کلیله گفت کار کجا رسانیدی گفت فراغی هرچه تمامتر روی نمود

وَإنّی لَمیمونُ النَّقیبَةِ مُنجِحٌ	وَإن کانَ مَطلوبی سَنا الشَّمسِ فی البُعدِ
وَأُدرِکُ سُؤلی حینَ أرکَبُ عَزمَتی	وَلَو أنَّهُ فی جَبهَةِ الأسَدِ الوَردِ

پس هر دو بسوی شیر رفتند اتّفاق را گاو بر اثر ایشان برسید چون شیر او را بدید راست ایستاد و میغرّید و دم بر زمین همی زد شتربه دانست که قصد او دارد با خود گفت خدمتکار سلطان در خوف و حیرت چون همخوابهٔ مار و همخوابهٔ شیر است اگرچه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر برآرد و شیر دهان باز کند این معنی می اندیشید و جنگ را بساخت و چپ و راست نظر میکرد چون شیر تشمّر او را مشاهدت کرد بر جست و هر دو جنگ آغاز نهادند خون از جانبین روان شد کلیله آن بدید روی بدمنه آورد و گفت

صد حیله و صد رنگ برآمیخته	وآنگه ز میان کار بگریخته
باران دو صد ساله فرو ننشاند	این گرد بلا را که تو انگیخته

بنگر ای نادان در وخامت عاقبت حیلهٔ خویش دمنه گفت عاقبت وخیم

كدام است گفت رنجِ نفسِ شیر و سمتِ نقضِ عهد و هلاك گاو و بدرستی ریختن خونِ او و پریشانی لشگر و تفرقهٔ کل سپاه و ظهورِ عجزِ تو در دعوی که بی رنج شیر این شغل بسر برم و برفق اینکار بپردازم و بدینجای رسانیدی و نادانترِ مردمان آنست که مخدوم را بی حاجت در کارزار افکند و خردمندان درحال قوت و استیلا و توانائی و استعلا از جنگ عزلت گرفته اند و از بیدار کردن فتنه و تعرض مخاطره تحرز و تجنب واجب دیده که وزیر چون پادشاه را بر جنگ تحریض نماید در کاریکه برفق و صلح تدارک پذیرد برهانِ حمق و غباوتِ خویش نموده باشد و حجت ابلهی و خیانت گواه کرده و پوشیده نماند که رأی در رتبت بر شجاعت مقدم است که کارهای شمشیر برأی توان گذارد و آنچه برأی دست دهد شمشیر و دسته در گردِ آن نرسد چه هرکجا رأی سست بود شجاعتِ قوی مفید نباشد چنانکه ضعیف دل و رکیک اندیشه در محاورت زبان کند شود و فصاحت و چرب سخنی نگیرد و مرا همیشه اعجاب تو و مغرور بودنِ تو برأی خویش و مفتون گشتن بجاهِ دنیای فریبنده که مانند خدعهٔ غول و عشوهٔ سراب است معلوم بود لیکن در اظهارِ آن با تو تأملی میکردم و مگر انتباهی یابی و از خواب غفلت بیدار شوی چون از حد بگذشت وقتست که از کمال نادانی و جهالت و فرط پرده دریدگی تو اندکی باز گویم و بعضی از معایب رأی و مقابح فعل تو برشمرم و آن از

دریا قطره و از کوه ذره بود و گفته اند که پادشاه را هیچ خطری چون وزیری نیست که قول او بر فعل او رجحان و گفتار بر کردار مزیت دارد

قالوا و ما فعلوا و اینهم   من معشر فعلوا و ما قالوا

تو این مزاج داری و سخن تو بر هنر تو راجح است و شیر بحدیث تو فریفته شد و گویند در قولِ بی عمل و منظرِ بی مخبر و وسایل بی خرد و دوستی بی وفا و علم بی صلاح و صدقهٔ بی نیت و زندگانی بی امن و صحت فایده بیشتر نباشد و پادشاه اگرچه بذات خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیر بدکردار باشد منافع عدل و رأفت او از رعایا بریده گرداند چون آب خوش و صافی که در او نهنگ باشد هیچ شناور تشنه اگرچه محتاج گذشتن باشد نه دست بدان دراز کند و نه پای در آن بیارد نهاد

اری ماءً و بی عطش شدید   و لکن لا سبیل الی الورود

و زینت ملوک خدمتکارانِ مهذب و چاکران کاردانند و تو میخواهی که کسی دیگر را در خدمتِ شیر مجال نیفتد و قربت و اعتماد بر تو مقصور باشد و غایت نادانی است طلبِ منفعتِ خویش در مضرت دیگران و توقع دوستان مخلص بی وفاداری و رنج کشی و چشم داشتن ثواب آخرت بریا در عبادت و معاشقت زنان بدرشتخوئی و آموختن علم با آسایش و راحت لیکن در این گفتار فایده نیست چون میدانم که در تو اثر نخواهد کرد و مثلِ من با تو چنانست

که مردی مرغی را میگفت رنج مبر در معالجت چیزیکه علاج نپذیرد چه گفته اند

وکلّ الداءِ یلتمسُ شفاءً	وداءُ النّوکِ لیسَ لهُ دواءُ

دمنه پرسید چگونه بود آن **حکایت** گفت جماعتی از بوزینگان
درکوهی بودند چون شاه ستارگان بافق مغرب خرامید وجمال جهان
آرای را بنقاب ظلام بپوشانید سپاه زنگ بغیبت او بر لشکر روم
چیره گشت شبی چون کار عاصی روز محشر باد شمال عنان برگشاده
ورکاب گران کرده برآمد وبر بوزینگان شبیخون کرد بیچارگان از سرما
رنجور شدند پناهی میجستند ناگاه کرم شبتابی یافتند گمان بردند که
آتش است هیزم گرد کردند وبران نهادند و میدمیدند برابر ایشان
مرغی بود بر درختی آواز میداد که کرم است وپر دارد وشب چون
چراغ مینماید آتش نیست البتّه التفات ننمودند درین میان
مردی آنجا رسید مرغ را گفت رنج مبر که بگفتار تو بازنیستند وتو رنجور
گردی ودر تقویم وتهذیب چنین کسان سعی پیوستن همچنان باشد که کسی
شمشیر بر سنگ آزماید وشکر در زیر آب پنهان کند مرغ سخن او
نشنید واز درخت فرود آمد تا بوزینگان را حدیث کرمک شبتاب
بهتر معلوم کند بگرفتند وسرش از تن جدا کردند وکار تو همین مزاج دارد
هرگز پند نپذیری وموعظت ناصحان در گوش نگذاری وهر آینه در سر آن

استبداد شوی واز این زرق وشعوده روزی پشیمان شوی که هیچ سود ندارد
وزبان خرد در گوشش تو گوید که تَرکتُ الرّأیَ بالرّیِ آنگه پشت دست
خائیدن سود ندارد وروی وسینه خراشیدن فایده نکند چنانکه آن زیرک و
شریک مغفّل دمنه پرسید که چون بود آن **حکایت** گفت دو
شریک بودند یکی دانا ویکی نادان ببازرگانی میرفتند در راه بدرهٔ زری
یافتند گفتند سود ناکرده درجهان بسیار است بدین قناعت باید کرد
بازگشتند چون نزدیک شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند آنکه دعوی
زیرکی میکردی گفت چه قسمت کنیم آنقدر که بدان حاجت باشد برگیریم و
باقی باحتیاط جائی بنهیم وهروقت می آئیم وبرقدر حاجت برمیگیریم
بدین قرار دادند ونقدی سره از آن صُرّه برداشتند باقی در زیر درختی
باتّفاق بنهادند وبشهر رفتند دیگر روز آنکه از ایشان بخرد منسوب بود
وبکیاست موسوم بیرون رفت وزر ببرد وروزها بران بگذشت
مُغفّل را بسیم حاجت افتاد بنزدیک شریک آمد وگفت بیا تا از آن
دفینه چیزی برگیریم که من محتاج شده ام هردو بهم بیامدند زر نیافتند
زیرک دست بگریبان مغفّل زد که زر تو بردهٔ وکسی دیگر خبر نداشت
بیچاره سوگند میخورد سود نداشت اورا بسرای حاکم آورد وزر دعوی
کرد وقضیه باز گفت قاضی پرسید که گواهی وحجّتی داری گفت درختی

که در زیر آن بوده است گواهی دهد که زر این خاین بی انصاف برده
است و مرا محروم گردانیده قاضی از این سخن شگفت آمد پس از
مجادلهٔ بسیار میعادی معین گشت که قاضی بیرون رود و در زیر آن
درخت بنشیند و بگواهی درخت حکم کند مغرور بخانه رفت و پدر را
گفت کار این زر بیک شفقت و ایستادگی تو باز بسته است و من
باعتمادِ تو تعلق بگواهی درخت کردم اگر موافقت نمائی زر ببریم و هم چندان
دیگر بستانیم پدر گفت آنچه بمن راست میشود چیست گفت میان درخت
گشاده است چنانکه اگر ده کس در میان آن پنهان شود هیچ نتوان دید امشب
بباید رفت و در میان آن بود فردا چون قاضی بیاید گواهی چنانکه رسم
است بده پدر گفت ای پسر بسا حیلت که بر مُحتال وبال گردد و
مبادا که مکرِ تو چون مکر غوک شود پرسید که چون بود آن حکایت گفت
غوکی در جوارِ ماری وطن داشت هرگاه غوک بچه کردی مار بخوردی و
غوک با پنج پایک دوستی داشت نزدیک او رفت و گفت ای
برادر تدبیری اندیش که مرا خصمی قوی و دشمنی مستولی پیدا آمده است نه با
او مقاومت میتوانم کرد و نه از اینجا تحویل که موضعی خوش است و بقعتی
نزِه و صحن آن مرصع بزمرد و مینا مُکلل به بسد و کهربا

آب وی آب زمزم و کوثر	خاک وی جمله عنبر و کافور

شگفت تعجب
مجادله دشمنی کردن اختری
میعاد وعده گاه
اعتماد تکیه کردن
حیله چاره و دوز
وبال ضرر و زیان
جوار نزدیکی و همسایگی اختری
پنج پایک خرچنگ که بعربی سرطان گویند
مستولی غالب
مقاومت ایستادگی کردن
نزه پاکی و خالی و دور کنزاللغه
مرصع ای محلّی بالجواهر اختری یعنی دانه نشان
مکلل مزین اختری
بسد مرجان و بیخ مرجان

شکل وی نابسوده دست صبا	شبه وی ناسپرده باد دبور

پنج پایک گفت با دشمنِ غالبِ توانا جز بمکر دست نتوان یافت فلان
جای یکی راسو است ماهی چند بگیر و بکش و از پیش سوراخ راسو تا جایگاه
مار می افکن تا یکان یکان میخورد چون بمار رسد تو را از رنج او باز رهاند
غوک بدین حیلت مار را هلاک کرد روزی چند بر آن بگذشت راسو را عادت
باز خواست که خوگری از عاشقی بتر بود باری دیگر بطلب ماهی بر آن
سمت میرفت ماهی نیافت غوک را با جمله بچگان بخورد و این افسانه بدان
آوردم تا بدانی که بسیار حیلت و کوشش بر خلق وبال گشته گفت ای پدر سخن
کوتاه کن و درازکشی در گفتن توقف دار که اینکار اندک مؤنت و بسیار
منفعت است پیر را شرهِ مال و دوستی فرزند در کار آورد تا جانب
دین و مروت را فروگذاشت و ارتکاب این محظور بخلاف شریعت و
طریقت جایز داشت دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلقی انبوه بنظاره
ایستادند قاضی روی بدرخت آورد و حال زر پرسید آوازی شنود که
مُغفِل برده است قاضی متحیر گشت و گردِ درخت درآمد دانست که در
میان آن درخت کسی باشد که بدالتِ خیانت منزلتِ کرامت نتوان یافت
بفرمود تا هیزم بسیار آوردند و در حوالی درخت بنهادند و آتش اندر
آن زد پیر ساعتی صبر کرد چون کار بجان رسید امان خواست قاضی

غوک وزغ را گویند که عربیه آن ضفدع است
وبال ضرر و زیان
مؤنت زحمت
شره زیاده حریص شدن بطعام اختری
محظور آنچه حرام کرده شده کنزاللغه
نظاره تماشا

فرمود تا او را بیرون آوردند و استمالت کرد تا راستی در میان آورد قاضی را کوتاه دستی و امانت مُغفّل معلوم گشت و خیانت شریک در ضمن آن مقرّر شد و پیر از این جهان فانی بدان نعیم باقی پیوست با درجت شهادت و مغفرت و پسرش بعد از آنکه ادبی بلیغ دیده بود و شرایط تعزیر و تعریک در باب وی تقدیم افتاد پدر را بر پشت نهاده بخانه برد و مغفّل ببرکت راستی و امانت و یمن صدق و دیانت زر بستد و بازگشت و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبت مکر نامحمود و خاتمت غدر نامحبوب است

۱ ما للرجال و للکیاد و انما	تعتدّه النسوان من عاداتها

و تو ای دمنه در عجز رأی و خبث ضمیر و غلبهٔ حرص و ضعف تدبیر بدان منزلتی که زبان از تقریر آن قاصر است و عقل از تصویر آن خیره و فایدهٔ مکر و حیلت تو مخدوم را این بود که می بینی و آخر وبال و تبعت آن بتو رسد و تو چون گل دو رویی هر که را همّت وصل تو باشد دست از خار مجروح گردد و از وفای تو متمتّع نیابد و دوزبانی چون مار لیکن مار را بر تو مزیّت فضیلت که از هر دو زبان تو زهر میبارد و راست گفته اند که آب کاریز و جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده است و صلاح اهل بیت آنقدر برقرار است که شرّ دیو مردم بدیشان نپیوسته است و شفقت

برادری و لطف دوستی چندان باقیست که دورویی فتّان و دوزبانی نمّام میان ایشان مجال مداخلت نیافته است و همیشه من از مجاورت تو ترسان بوده ام و سخن علما یاد کرده که گویند از اهل فسق و فجور احتراز باید کرد اگرچه دوستی و قرابتی دارد که مثل موافقت و مواصلت فاسق چون تربیت مارست که مارگیر اگرچه در تعهّد او رنج بسیار برد آخر خوشتر روزی دندان بدو نماید و روز وفاداری و آزرم چون شب تار گرداند و صحبت عاقل را ملازم باید گرفت اگرچه بعضی از اخلاق او در ظاهر نامرضی باشد و از محاسن عقل و خرد او اقتباس میباید کرد و از مقابح او آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه باید داشت و از مقارنت جاهل بر حذر باید بود که صورت او جز مذموم صورت نبندد پس از مخالطهٔ او فایده حاصل نیاید و از جهالت او ضلالت افزاید و تو از آنهائی که از هوای بد و طبع کژ تو بهزار فرسنگ باید گریخت و چگونه از تو امید وفا و کرم توان داشت که بر پادشاهی که ترا گرامی کرد و عزیز و محترم و سرور و محتشم گردانید چنانکه در ظل دولت او دست در کمر کیوان زدی و پای بر فرق آسمان نهادی این معاملت جایز شمردی و حقوق انعام او ترا در آن زاجر نیامد

یکقطره زآب شرم و یکذره وفا	در چشم و دولت خدای داناست که نیست

و مثل تو با دوستان چون مثل آن بازرگان است که گفته بود در زمینی که موش

صدمن آهن بخورد چه عجب که اگر باز کودکی در قیاس ده من برباید دمنه گفت
چگونه بود آن **حکایت** کلیله گفت آورده اند بازرگانی بود اندک
مایه و میخواست که سفری کند صد من آهن داشت در خانهٔ دوستی بر سبیل
ودیعت نهاد و برفت چون باز آمد امین ودیعت را فروخته و بها خرج
کرده بازرگان روزی بطلب آهن بنزدیک او رفت مرد گفت آهن تو
در بیغوله خانه نهاده بودم و احتیاطی تمام نکرده آنجا سوراخ موشی بود
تا من واقف شدم تمام بخورد بازرگان جواب داد که راست میگوئی
موش آهن سخت دوست دارد و دندان او بر خاییدن او قادر باشد
امین راستکار شاد شد یعنی پنداشت که بازرگان نرم گشت و دل از
آهن برداشت گفت امروز بخانهٔ من مهمان باش گفت فردا باز آیم
رفت و چون بسر کوی رسید پسر را از آن او ببرد و پنهان کرد چون
بجستند و ندا در شهر دادند بازرگان گفت من بازی دیدم که کودک
میبرد امین فریاد برداشت که دروغ و محال چرا میگوئی باز کودکی را
چون برگیرد بازرگان بخندید و گفت در شهری که موش صد من آهن
بتواند خورد بازی کودکی را بمقدار ده من بر تواند گرفت امین دانست که
حال چیست گفت موش آهن نخورده است پسر باز ده آهن بستان
این مثل بدان آوردم تا بدانی که چون تو بر ملک این کردی دیگران را در تو امید

قیاس اندازه کردن

ودیعت آنچیزیکه در نزد کسی برای حفظ کردن گذارند یعنی امانت چیزی

بیغوله [illegible] بمعنی کنج و گوشهٔ خانه است

سخت زیاده بسیار و بمعنی درشت و دشوار تبیان

کوی محلّه و راه بازرگه که شاهراه گویند تبیان

وفاداری و طمع حق گذاری نماند و هیچ چیز ضایعتر از دوستی کسی نیست که
در میدان کرم پیاده و در لافگاه وفا سر افکنده باشد و نیکو کردن بجای
کسی که در مذهب خرد اهمال حق و نسیان شکر جایز شمرد و پند دادن او را
که نه در گوش گذارد و نه در دل جای دهد و سر گفتن با کسیکه غمازی سخرهٔ
بنان و نبشتهٔ بیان او باشد روا نبود و مرا چون آفتاب روشن
است که ظلمت بدکرداری و غدر تو پرهیز باید کرد که صحبت اشرار
مایهٔ فساد است و شقاوت و مخالطت اخیار کیمیای سعادت و
مثل آن چون باد سحری است اگر بر ریاحین بوزد نسیم آن بدماغ رساند
و اگر بر پارگین گذرد بوی آن را حکایت کند و میتوان شناخت که این
سخن بر تو گران می آید و سخن حق تلخ باشد و در مسامع مستبدان نادان
ناخوش چون مفاوضت ایشان اینجا رسید شیر از کارزار فارغ
شده بود چون او را افکنده در خون غلطیده دید و فورت خشم اندکی تسکین
یافت تأملی کرد و با خود گفت دریغا شتربه با چندان عقل و خرد و رای
و هنر نمیدانم که در اینکار مصیب بودم یا مخطی و در آنچه از او رسانیدند
حق راستی و امانت گذاردند یا طریق خیانت و ناپاکی سپردند و من باری
خود را مصیبت زده کردم و توجع و تحسر سود نخواهد داشت

فَاِنْ اَبْکِ لَا اَشْفِی الْغَلِیلَ وَاِنْ اَدَعْ ‌ ‌ اَدَعْ حُرْقَةً فِی الْقَلْبِ ذَاتَ تَلَهُّبِ

بنان او نسخه بدل

بنان انگشت

غدر بیوفائی

صحبت یاری داشتن

وزد نسخه بدل

شقاوت بدبختی

اخیار نیکوکاران

پارگین آب گندیده و متعفن و چاه و گودالی هر در حمام و در مطبخ برای چرکاب کنده باشد تبیان

مسامع گوشها

مفاوضه المکالمه والمشارکه

گذاردن ادا کردن

توجع اندوه نمودن و گریستن

چون آثار پشیمانی در روی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بی‌شبهت شد دمنه بدید و سخن کلیله قطع کرد و پیش شیر رفت و گفت موجب فکرت چیست وقتی ازین خرم‌تر و روزی ازین مبارکتر چون تواند بود ملک در مقام پیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خوابگاه ناکامی و مذلت غلطان شیر گفت هرگاه کز صحبت و خدمت دانش شتربه یاد میکنم رقت و شفقت بر من غالب و حسرت و ضجرت مستولی میگردد و الحق پشت و پناه سپاه و زور بازوی اتباع من بود در دیدهٔ دشمنان خار و بر روی دوستان خال بود

أَفَتًى كَانَ فِيهِ مَا يَسُرُّ صَدِيقَهُ	عَلَى أَنَّ فِيهِ مَا يَسُوءُ الْأَعَادِيَا

دمنه گفت ملک را بر آن کافر نعمت غدار جای ترحم نیست بر این ظفر که روی نمود و نصرت که دست داد شادمان باید بود و ارتیاح و مسرت باید افزود و آنرا از فواید روزگار و مفاخر و مآثر شمرد که روزنامهٔ اقبال بدین آراسته شود و کارنامهٔ سعادت بامثال آن مطرز گردد و در خرد در نخورد بر کسی بخشودن که ازو بجان ایمن نتوان بود و خصم ملک را هیچ زندان چون گور نیست و هیچ تازیانه چون شمشیر نه و پادشاهان خردمند بسیار کس را که با ایشان الفی بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص نزدیک گردانند و باز کسانی را که دوست دارند بسبب جهل و خیانت از خود دور کنند چنانکه داروهای ناخوش را که برای فایده و منفعت نه بآرزو و شهوت بخورند

و انگشت که زینت دست و آلت قبض و بسط است اگر مار بگزد برای بقای باقی جثه ببرند و مشقت مباینت او را عین راحت شمرند شیر حالی بدین سخن اندکی بیارامید اما روزگار انصاف گاو بستد و دمنه را فضیحت گردانید و زرق و افترا و زور و افتعال او شیر را معلوم شد و بقصاص گاو بزاری زارش بکشت که نهال کردار و تخم گفتار چنانکه پرورده شود و کاشته گردد ریع و ثمرت آن برسد و عرب مثل گفته است که مَن یَزرَعِ الشَّوکَ لا یَحصُد بِهِ عِنَباً تا بدانی که عواقب مکر و غدر همیشه نامحمود است و خاتمت بدسگالی و کید نامبارک هر که در آن قدم گذارد و بدان دستی دراز کند آخر رنج او بدان رسد و پشت او بر زمین آید اَلبَغیُ یَصرَعُ اَهلَه وَالظُّلمُ مَرتَعُه وَخیمٌ اَعاذَنا اللّهُ و جمیعَ المسلمینَ مِنَ الخَطاءِ وَالزَّلَلِ بِمَنِّه وَکَرَمِه و این بابی مفرد است مشتمل بر کیفیت حال دمنه پس از واقعهٔ گاو و موجب افتضاح او و بعد از آن حیلتهای عجیب و تخلصهای غریب که او را دست داده و فراز آمده و با قضای حق تعالی کوشش سود ندارد بر اثر این آورده شود ان شاء الله تعالی

باب التفحص عن امر دمنه

رای گفت برهمن را شنودم داستان ساعی و نمام که چگونه جمال الیقین را بخیال شبهت بپوشانید تا مروت شیر محجوب و مختفی شد و وصمت نقض عهد بر آن پیوست و دشمنی در موضع دوستی و وحشت

بجای الفت قرار گرفت و دستور ملک و گنجور سرّ او در سر آن شد اکنون اگر رای بهی عاقبت کار دمنه و کیفیت معذرتهای او پیش وحوش و شیر بیان کن که شیر چون در آن حادثه بعقل خود رجوع کرد و بر دمنه بدگمان شد تدارک آن از چه وجه فرمود و بر غدر آن چگونه وقوف یافت و دمنه بچه حجت تمسک نمود و مخلص آن چه جنس طلبید و از کدام طریق گرد آن برآمد برهمن گفت خون هرگز نخسبد و بیدار کردن فتنه هرگز مهنّا نباشد و در تواریخ و اخبار چنان خوانده‌ام که چون شیر از کار گاو بپرداخت بر تعجیلی که در آن نمود پشیمانی آورد و انگشت ندامت بسی خائید

فلمّا رأیتُ انّنی قد قتلتُهُ	ندمتُ علیه ایّ ساعةِ مندم
نیک برنج اندرم از خویشتن	گم شده تدبیر و خطا کرده ظنّ

و بهر وقت حقوق متأکد و سوابق مرضیّ او را یاد میکردی فکرت و ضجرت زیادت استیلا و قوت مییافت که گرامیتر اصحاب و عزیزتر اتباع او بود پیوسته خواستی که حدیث او گوید و ذکر او شنود و با هر یک از وحوش خلوتها کردی و از ایشان حکایتها خواستی شبی پلنگ تا بیگاهی بنزدیک او بود چون بازگشت بر مسکن کلیله و دمنه گذرش افتاد کلیله روی بدمنه آورده بود و آنچه از او در حق گاو رفته بود باز میراند پلنگ بایستاد و گوش میداشت سخن کلیله اینجا رسیده بود که هول ارتکابی کردی و این غدر و نقض عهد را

الفت انس گرفتن (اختری)
دستور وزیر
گنجور خزینه دار
غدر بیوفائی
تمسک چنگ زدن
مهنّا گوارا
ندامت پشیمانی
مرضی پسندیده
ضجرت دلتنگی
استیلا غلبه کردن
هول ارتکابی کردی یعنی بکار ترسناک قدم نهادی
نقض شکستن عهد و تاب بازدادن ریسمان (کنز اللغة)

مدخلی باریک جستی و ملک را خیانتی عظیم روا داشتی و ایمن نتوان بود که ساعت تا ساعت بوبال آن مأخوذ شوی و تبعت آن بتو رسد و هیچکس از وحوش ترا معذور ندارد و در مخلص آن معاونت روا نبیند و همه بر کشتن و مثله کردن تو یک کلمه شوند مرا بهمسایگی تو حاجت نیست از من دور باش و مواصلت و ملاطفت در توقف دار که من ز سیرت تو سیر آمده‌ام و وصال ترا بهجران بدل می‌شمرم و علما گفته‌اند اَلعافیةُ فی تَرکِ المُجالسةِ مَعَ السُّفهاء دمنه گفت

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر	این مهر بر که افکنم این دل کجا برم

و نیز تدبیر گذشته کردن و کار رفته یاد آوردن مفید و سودمند نباشد و خیالات فاسد از دل بیرون کن و دست از اینکار بدار و روی بشادی و فراغت آر که دشمن برافتاد و جهان بمراد خالی شد و هوای آرزو صافی گشت و ناخوبی موقع سعایت و خیانت در مروت بر من پوشیده نبود

اِذا انتَ اُعطیتَ السعادةَ لم تُبَل	و اِن نظرت شزراً الیک القبائلُ

لیکن استیلای حرص و حسد مرا بر آن محرّض آمد چون پلنگ این فصل تمام بشنود بنزدیک مادر شیر رفت و از وی عهدی خواست تا آنچه گوید مستور ماند و پس از وثیقت و تأکید آنچه از ایشان شنیده بود باز گفت و مواعظ کلیله و اقرار دمنه مستوفی تقریر کرد دیگر روز مادر شیر بدیدار پسر آمد

تبعت آن یعنی مشقت و زحمت آن
معاونت یاری کردن
مثله عذاب کردن و بینی و گوش بریدن (اختری)
هجران جدائی
سیرت صفت و خلق و عادت (اختری)
سعایة سخن چینی
استیلا غلبه کردن
محرّض برجنگ انگیزنده و حریص کننده
وثیقة عهد و پیمان و استوار
مستوفی جا بجا و تمام کننده

اورا غمناک یافت پرسید که موجب فکرت چیست گفت کشتن شتربه
و یاد کردن مقامات مشهور و مآثر مشکور او که در خدمت من داشت و هر چند
میکوشم ذکر وی از خاطر من دور نمیگردد و هر گاه که در مصالح ملک تأملی کنم و از
مخلصی مشفق و ناصحی موافق بر اندیشم دل بدو رود و محاسن اخلاق او بر شمرد

یذکرنیه الخیر والشر والذی	اخاف وارجو والذی اتوقع

مادر شیر گفت شهادت هیچکس نزدیک مردم مقبولتر از نفس او نیست
سخن ملک دلیلست در آنچه دل او بر بیگناهی شتربه و برائت ساحت وی
گواهی میدهد و هر ساعت تلهفی تازه میگردد و بر خاطر میگذرد که اینکار
بی یقینی صادق و برهانی واضح کرده شده است و مضرب و مخلط در
صورت شفقت و خدمت حال او را بخلاف راستی نموده و تمویه و تزویر
حکایتها گفته و اگر در آنچه بگوش ملک رسانیده اند تفکری رفتی و بر زمام
و نفس قادر و مالک بودی و آنرا برای عقل خویش باز انداختی حقیقت
حال شناخته گشتی که هیچ دلیل در تاریکی شک چون رای انور و خاطر ازهر
ملک نیست چه فراست ملک جاسوس ضمیر فلک و طلیعه اسرار
غیب و آینه نمود از حق باشد مادام که هوای غضب بر این نشان مستولی
نگشته که گفته اند الغضب غول العقل

گر ضمیرت نخواهدی بشتک	از دل آسمان خبر کندی

و شک نیست که دمنه محال طلب و مضرب و نمام است و بانواع سخن
آرایی و افترا منسوب و از حرکات و سکنات و اقوال و افعال او ظاهر است
و هر وقت من نیز امثال این افترا دیده ام و بر او پوشیده تا چون بخدمت
ملک موسوم است بدنام نگردد و در این حادثه علی الخصوص نقلها کرده اند
و چون معلوم شد که ملک دل در این بسته است در اظهار آن
مبالغت واجب میداند شیر گفت در کار گاو بسیار فکرت کردم
و خوض نمودم بدانچه بدو خیانتی نسبت کنم تا در کشتن او بنزدیک دیگران
معذور باشم هرچند تأمل بیشتر میکنم گمان من در وی نکوتر و حسرت
و ندامت بر هلاک وی بیشتر میشود و نیز آن بیچاره از رای روشن دور
و از سیرت پسندیده برکنار نبود که تهمت محاسدت بروی درست
گردد و تمنی بیخردانه در دماغ او متمکن شود تا مغالبت من بر خاطر
گذراند و در حق وی اهمالی هم نرفته بود که داعی عداوت و سبب
مناقشت و موجب نفرت شدی و میخواهم که تفحص اینکار بکنم و در
آن غلو و مبالغت واجب بینم اگرچه سودمند نباشد و مجال تدارک
باقی نگذاشته ام اما در تعریک فتان آنچه واجب آید فرموده
شود و من معذور باشم

اذا رضیت عنی کرام عشیرتی	فاذ ذاک غضبان علی لئامها

ونیز شناخت مواضع خطا وصواب از فواید فراوان خالی نماند اگر تو در آن چیزی میدانی وخبری شنوده مرا بیاگاهان گفت شنودم لیکن اظهار آن مرا ممکن نیست که بعضی از نزدیکان تو در کتمان آن وصایت کرده اند و عیب بود فاش گردانیدن راز وتأکید علما در تجنب از آن مقرر است اگر نه تمام گفته شدی شیر گفت اقاویل علمارا تاویل بسیار است ووجوه مختلف وخردمندان اقتدا بدان فراخور مصلحت وبر قضیت حکمت صواب نبینند ونهان داشتن بد از اهل ریبت را مشارکتست در زلت وشاید بود که رساننده اینخبر خواسته است تا باظهار آن بار تو خود را از میان بیرون برد واز عهده این حوالت بیرون آید وترا بدان آلوده گرداند می نگر در اینحال وآنچه فراخور نصیحت وشفقت باشد میکن مادر شیر گفت این اشارتی پسندیده ورایی درست است لیکن اظهار اسرار دو عیب ظاهر دارد یکی دشمنی آنکس که اعتماد کرده باشد دوم بدگمانی دیگران که هیچکس با من سخنی نگوید ومرا محرم راز نشمرد شیر گفت حقیقت امانت وکمال صدق سخن تو مقرر است ومن نیز روا ندارم که بسبب بیرون آوردن این خطا تورا برخطاء دیگر اجبار واکراه نمایم اگر نمیخواهی که نام آنکس بگوئی باری مجمل اشارتی کن مادر شیر گفت سخن علما در فضیلت عفو وجمال احسان مشهور است لیکن در چیزهائیکه اثر آن در فساد عام

کتمان پوشیدن راز
تجنب دوری وکنار شدن
اقتدا پیروی کردن
زلت لغزش
اعتماد تکیه کردن
اجبار بستم بر کاری واداشتن
اکراه بجور بکاری واداشتن

وضرر آن در عالم شایع نباشد اما هرچه در آن مضرتی شامل دیده شد وو صمت آن ذات پادشاه را بیالود وموجب دلیری مفسدان گشت وحجت متعدیان بدان قوت گرفت وهر یک در بدکرداری وناهمواری آنرا دستوری معتمد ونموداری معتبر شناختند عفو واغماض وتجاوز را مجال نماند وتدارک آن واجب بل فریضه گردد

وفی الشر نجاة حین لاینجیک احسان		ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب

واین دمنه که ملک را بر آن داشت ساعی فی تمام وشر برو فتان است شیر مادر را گفت دانستم اکنون باز باید گشت چون برفت شیر تأمل کرد وکس فرستاد ولشکر را بخواند ومادر را خبر کرد تا بیاید پس بفرمود تا دمنه را بیاوردند واز وی اعراض نمود وخود را مشغول کرد دمنه گفت در بلا گشاده است وراه خرد بسته روی بیکی از نزدیکان خویش آورد وآهسته گفت چیزی حادث گشته است که ملک در فکرتست وفراهم آمدن شما را موجبی هست مادر شیر گفت زندگانی تو ملک را متفکر گردانیده است وچون خیانت تو ظاهر شد ودروغی که در حق قهرمان ناصح او گفتی پیدا آمد شاید که ترا طرفة العینی زنده نگذارد دمنه گفت متقدمان در حوادث جهان هیچ حکمت ناگفته نگذاشتند که متأخران را در آن رنجی باید برد وو یرا ستا گفته اند که همه تدبیرها سخره تقدیر است وهر چند خردمند تدبیر بیش کند

ناصح خیرخواه
تقدیر اندازه کردن واندازه چیزی نگاه داشتن ونوشتن وآفریدن وواجب کردن کسی

و در صیانتِ نفس مبالغتی بیش نماید بدامِ بلا نزدیکتر باشد و در صحبتِ پادشاه
سلامت طلبیدن و نصیحت اشرار را دست موزهٔ سعادت داشتن
همچنان باشد که بر صفحهٔ کوثر تعلیق کرده شود و کاه بختیه بباد صرصر سپرده آید
و هر که در خدمتِ پادشاه یکدل باشد خطرِ او زیادتست برای آنکه او را جملهٔ
دوستان و دشمنانِ ملک خصم گردند دوستان از روی حسد و مناقشت در
جاه و منزلت و دشمنان از راهِ اخلاص و مناصحت در مصالحِ ملک و دولت
وَالمُخلِصُونَ عَلیٰ خَطَرٍ عَظِیمٍ بدین سبب اهل حقیقت پشت بدیوارِ امن و
راحت آورده اند و روی از این دنیای ناپایدار گردانیده و دست از
لذّات و شهوات آن بداشته تنهائی را بر مخالطتِ مردمان و عبادت
خالق را بر خدمتِ مخلوق برگزیده که در حضرتِ عزّت سهو و غفلت روا نیست
و جزای نیکی ببدی و پاداش عبادت بعقوبت صورت نبندد و در احکام
آفریدگار عزّ اسمه از قضیّت معدلت گذر نباشد آنجا غلطی نیست گر
اینجا غلطی هست و کارهای خلایق برخلاف اینست بر انواع
مختلف و فنون متفاوت رود نه اتّفاق در آن معتبر و نه استحقاق
مؤثّر گاه مجرمانرا ثوابِ کردارِ مخلصان ارزانی دارند و گاه ناصحانرا
بعذابِ زلّتِ خائنان مؤاخذت نمایند هوی بر احوالِ ایشان غالب
و خطا در افعالِ ایشان ظاهر و خیر و شر بنزدیک ایشان یکسان و پادشاه

صیانت حفظ کردن
دست موزه دست آویز
تعلیق در آویختن
صرصر بادی که سخت و تند و سرد باشد کنز اللغه
مناقشت دور و دراز کردن در حساب و شمار و ایراد کردن
جاه مال و دولت و منصب قدر و مرتبه
مناصحت خیرخواهی
ارزانی بخشش و عطا
زلّت لغزش
هوی میل کردن

موفّق آنست که کارهای او با آثار صواب نزدیک باشد و از طریق مضایقت
دور نه کس را بحاجتِ ظاهر تربیت کند و نه از بیم عقوبت روا بیند و
پسندیده ترِ اخلاقِ ملوک رغبت نمودنست در محاسن صواب و عزیز گردانیدن
خدمتکارانِ مرضیّ الاثر و مَلِک میداند و حاضران هم گواهی دریغ ندارند
که میان من و گاو هیچ چیز اسبابِ منازعت و دواعیِ محاربت و
عداوتِ قدیم و عصبیّت موروث که آنرا غائلتی صورت بندد نبود
و او را محلّ قصد و عنایت و دستِ بدکرداری و شفقت هم نمی شناختم
که از آن حسدی و حقدی کردمی لیکن مَلِک را نصیحتی کردم و آنکه بر خود شناختم
بجای آوردم و مصداقِ سخن و برهانِ دعویِ من بدید و بر مقتضای رای
خویش کاری بکرد و بسیار کس از اهل غش و خیانت و تهمت و عداوت
از من ترسان شده اند و هرآینه بمطابقت در خونِ من سعی کنند
و بموافقت بر روی خروشند

فَاَصْبَحْتُ مَحْسُوداً لِفَضْلِیَ وَحْدَهُ	عَلیٰ بُعْدِ اَنْصَارِی وَ قِلَّةِ مَالِی

و هرگز گمان نبرم که مکافاتِ نصیحت و ثمرتِ خدمتِ من بنده این بود که
بقاءِ من ملک را رنجور گرداند چون شیر سخن دمنه بشنود گفت او را
بقضاة باید سپرد تا در کار او تفحّص کنند چه در احکام سیاست و
شرایطِ انصاف و معدلت بی ایضاح بیّنت و الزام حجّت جایز

ضایقت تنگی
تنگی داشتن
یکدیگر تنگی
مرضیّ الاثر مقبول و پسندیده اثر
منازعة با یکدیگر دشمنی کردن
محاربة با یکدیگر جنگ کردن
دواعی سببها
غائلة زحمت و مشقت و شر
حقد کینه گرفتن
مصداق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد کنز اللغه
غش خیانت کردن و غیبت کردن و پوشانیدن کنز
سیاست نگهداشتن و کار فرمودن و قهر کردن بر بدکار کنز اللغه
بیّنة دلیل

نیست عزیمت را در اقامت حدود بامضا رسانیدن دمنه گفت کدام حاکم راستکار منصف‌تر از کمال عقل و عدل ملک است هرمثال که دهد نه روزگار را بر آن محل اعتراض تواند بود و نه چرخ را مجال مراجعت

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش	هر حکم را که رای تو امضا کند همی

و بر رأی متین ملک پوشیده نماند که هیچ چیز در کشف شبهت و افزودن در نور بصیرت چون مجاهدت و تثبت نیست و من واثقم که اگر بسزا تفحصی رود از بأس ملک مسلّم مانم و بهمه حال برائت ساحت و فرط مناصحت و صدق اشارت و یمن ناصیت من معلوم خواهد شد اما از مبالغتی در تفتیش کار من چاره نیست که آتش از دل سنگ بی جدّی تمام و جهدی بلیغ بیرون نتوان آورد فَاِنَّ الزَّنْدَ یُورِی بِاقْتِدَاحٍ و اگر من خود را جرمی شناسمی در تدارک غلو و التماس نمایمی لیکن واثقم بدین تفحص که مزید اخلاص من ظاهر گردد و هر چیزی که نسیم عطر دارد بپاشیدن آن اثر طیب زودتر باطراف رسد و اگر در این ناقه و جملی داشتمی پس از گذاردن آن فرصتها بود درگاه ملک را ملازم نگرفتمی و پای شکسته منتظر بلا ننشستمی و چشم میدارم که حوالت کار من بامینی کند که از غرض و ریب منزّه باشد و مثال دهد تا هر روز آنچه میرود بسمع ملک رسانند و ملک آنرا برأی جهان آرای خود که آینه فتح است و جام ظفر باز اندازد تا من بشبهت باطل ماخوذ نگردم چه همان

اقامت برپا کردن
اعتراض ایراد کردن
تثبت درنگ کردن و بجای آوردن
واثقم خاطر جمع و امیدوارم
برائت ساحت یعنی پاکدامنی
یمن مبارکی
ناصیت پیشانی
طیب عطر
ناقه شتر ماده
جمل شتر نر
گذاردن جابجا
تغوین و ادا کردن
ریب شک
منزه پاک

موجب که کشتن گاو ملک را مباح گرداند از آن من بنده محظور است

وَاِلَّا فَاِنِّی بِالَّذِی خُنْتُ قَانِعٌ	وَرَاضٍ بِمَا اُولِیتُ غَیْرُ مُغَاضِبِ
وَعَبْدٌ عَلَی الْعِلَّاتِ یَلْزَمُ نَهْجَهُ	اِذَا اخْتَلَفَتْ بِالْقَوْمِ سُبْلُ الْمَطَالِبِ

آنگاه خود من بچه سبب این خیانت اندیشم که محل و منزلت آن ندارم کز سمت عبودیت استنکاف نمایم و طمع کارهای بزرگ و هوس درجات بلند برخاطر گذرانم و هرچند ملک را بنده‌ام آخر مرا از عدل عالم آرای او نصیب است که محروم گردانیدن من از آن جایز نباشد و در حیات و پس از وفات امید من از آن منقطع نگردد

یَا اَعْدَلَ النَّاسِ اِلَّا فِی مُعَامَلَتِی فِیکَ الْخِصَامُ وَاَنْتَ الْخَصْمُ وَالْحَکَمُ

یکی از حاضران گفت آنچه دمنه گفت از وجه تعظیم ملک نیست اما میخواهد که بدین کلمات بلا را از خود دفع کند دمنه جواب داد که کیست بنصیحت من از نفس من سزاوارتر هر که خود را در مقام حاجت فرو گذارد و در صیانت ذات خویش اهتمام ننماید دیگران را بروی امیدی نماند و سخن تو دلیل است بر قصور فهم و وفور جهل تو و تو گمان نبری که این تمویهات بر رأی ملک پوشیده بماند که چون تأملی کند و تمیزی ملکانه بر تزویر تو گمارد قصد تو پیدا آید و نصیحت از فضیحت و مجاملت از معاندت جدا شود که رأی او کارهای عمری بشبی برگذارد و شکرهای گران را بآسانی مقهور کند

فضیحت رسوائی
المجاملة المعاملة بالجمیل
مقهور مغلوب

اذا بات فی امر یفکر وحده — غدا وهو من آرائه فی کتائب
ز رایش نظری یابد آفتاب بلند — که خواند یارد صبح نخست را کاذب

مادر شیر گفت از سوابق مکر و غدر تو چندان عجب نمیدارم که ازین مواعظ در این حال و بیان امثال در هر باب دمنه گفت این جای موعظت است اگر در محل قبول نشینند و هنگام مثل است اگر بسمع خرد استماع افتد مادر شیر گفت ای غدار هنوز امید میداری که بمکر و شعوذه خلاص یابی دمنه گفت اگر کسی نیکوئی را بد و خیری را بشر مقابله روا دارد من باری وعده را بانجاز و عهد را بوفا رسانیدم ملک داند که هیچ خائن پیش او بر سخن گفتن دلیری نتواند کردن و اگر در حق من این روا دارد مضرت آن هم بجانب او باز گردد و گفته اند که هر که در کارها مسارعت نماید و از فواید تأمل و منافع تثبت غافل باشد بدو آن رسد که بدان زن رسید که از تعجیل میان دوست و غلام فرق نتوانست کردن شیر گفت چگونه بود آن

حکایت

گفت آورده اند که در شهر کشمیر بازرگانی بود جمیز نام زنی داشت ماه پیکر که نه چشم چرخ چنان روی دیده بود و نه فکرت چنان نگار گزیده رخساری چون روز ظفر تابان و زلفی چون شب فراق درهم و بی پایان

فالوجه مثل الصبح مبیض — والصدغ مثل اللیل مسود
خود ز رنگ زلف و نور روی او برساخته — کفر خالی از گمان دین خالی از یقین

و نقاشی استاد انگشت نمای جهانی در چیره دستی از خامه چهره گشای او جان آزر در غیرت و از طبع رنگ آمیزش خاطر مانی در حیرت با ایشان همسایگی داشت و میان او و زن بازرگان معاشقتی افتاد روزی زن او را گفت تو هر وقت رنج بر میگیری و زاویه ما را بجمال خویش آراسته میگردانی و لاشک توقفی می افتد تا آوازی دهی و سنگ اندازی آخر ما را از صنعت تو فایده باید چیزی توان ساخت که میان من و تو نشانی باشد گفت چادری دو رنگ سازم که سپیدی در او چون ستاره در آب بتابد و سیاهی بر او چون کله زنگیان بر بناگوش ترکان میدرخشد چون تو آنرا بدیدی بزودی برون خرامی غلامی این باب می شنود چنانکه ایشانرا معلوم نبود چون چندی بگذشت روزی نقاش بکار رفته بود تا بیگاهی مانده آن غلام آن چادر را از دختر نقاش عاریت خواست و زن را بدان شعار بفریفت و بدو نزدیک شد و پس از قضای شهوت بازگشت و چادر باز داد چون نقاش برسید و آرزوی دیدار معشوق میداشت در حال چادر بکتف اندر گردانید و آنجا رفت زن پیش او باز دوید و گفت ای دوست این ساعت بازگشته خیر است که باز آمدی مرد دانست که چه افتاده است دختر را ادبی بلیغ نمود و چادر را بسوخت و این مثل بدان آوردم تا ملک بداند که در کار من تعجیل نباید کرد و بحقیقت بباید شناخت

که من این سخن از بیم عقوبت و هراس هلاک نمیگویم چه مرگ اگرچه خوابی نامرغوب و آسایشی نامحبوبست هر آنچه بخواهد بود و بسیار پای وران از دست او سرگردان شده اند و گریختن ممکن نیست

خیره ماند از قیام حملهٔ او	حملهٔ شیر و حیلهٔ روباه

و اگر مرا هزار جان استی و بدانمی که در سپری شدن آن ملک را فایده باشد رای او بدان میلی دارد در یکساعت بترک همه بگویمی و سعادت دو جهانی در آن شناسمی لیکن ملک را در عواقب این کار نظری از فرایض است که ملک بی تتبع نتوان داشت و خدمتکاران کافی را بقصد جوانب باطل کردن از خللی و عیبی خالی نماند تنها مالی چو یار بسیار کشتی و بهره وقت بنده در معرض کفایت مهمات نیفتد و متوشح اعتماد و تربیت نگردد و هر روز خدمتکاری ثابت قدم بدست نیاید و چاکر ناصح محرم یافته نشود

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب	لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

مادر شیر چون بدید که سخن دمنه بسمع رضا استماع مییابد بدگمان گشت و اندیشید که ناگاه ملک این عذرهای زراندود و دروغهای دلپذیر او را باور دارد که نیک چرب زبان و گرم سخن است و بفصاحت زبان آوری مباهات نمودی و آنگاه این بیت راه آورد ساخته بود

وَلی مَنطِقٌ لَم یَرضَ لی کُنهَ مَنزِلی	عَلی اَنَّنی بَینَ السِّماکَینِ نازِلُ

خیره حیران سرگردان

سپری شدن بآخر رسیدن

متوشح زینت کننده

مباهات مفاخرت

راه آورد چیزیکه از سفر برای دوستان آورند

مادر شیر روی به شیر آورد و گفت خاموشی تو بر حجت خصم بتصدیق ماند و از اینجا گویند که خاموشی هم داستانی است و بخشم برخاست شیر فرمود که دمنه را بباید بست و بزندان برد تا قضاة تفحص کار او بکنند پس از آن مادر شیر باز آمد شیر را گفت همیشه بوالعجبی دمنه میشنودمی اکنون مرا محقق گشت بدین دروغها که میگوید و عذرهای نغز و دمهای شیرین که می نهد و مخرجهای باریک و مخلصهای نادر که میجوید اگر ملک او را مجال سخن دهد بیک کلمه خود را از آن ورطه بیرون آورد و در قصاص او ملک را و لشکر را عظیم راحتی است زودتر دل فارغ گرداند و او را مهلت و مدت ندهد شیر گفت کار نزدیکان ملوک حسد و منازعت و بدسگالی و مناقشت باشد و روز و شب در پی یکدیگر باشند و گرد این معانی برآیند و هر که هنر بیش دارد در حق او قصد زیادت رود و او را بدخواه و حسود بیش یافته شود و مکان دمنه و قربت او بر لشکر من گران آمده است و نمیدانم که اجماع و اتفاق ایشان در این واقعه برای نصیحت نیست یا از جهت عداوت او و نمیخواهم که در کار او شتابی رود که برای منفعت آنها مضرت خویش طلبیده باشم و تا در کار او تفحصی تمام نفرمایم خود را در کشتن او معذور نشناسم که اتباع نفس و طاعت هوی رای راست و تدبیر درست را بپوشاند و اگر بظن خیانت اهل هنر و ارباب کفایت را باطل گردانم حالی سورت خشم تسکینی یابد لیکن

نغز خوب و زیبا و غریب و بدیع و چست و چابک تبیان

نادر اندک یافت شونده و کمیاب

منازعت با یکدیگر دشمنی کردن اخری

سگالیدن فکر کردن

مناقشت در حساب دقت و استقصا کردن [illegible] اما در اینجا بمعنی ایراد کردن

هوی میل کردن

سورت شدت

عیب و مضرت آن بمن بازگردد و نمک مرا زیان دارد

فان اک قد بردت بهم غلیلی	فلم اقطع بهم الا بنانی

چون دمنه را در حبس بردند و بند گران در پای نهادند کلیله را سوز برادری و شفقت صحبت برانگیخت پنهان بدیدار او رفت و چندانکه نظر بروی افکند اشک باریدن گرفت و گفت ای برادر ترا درین بلا و محنت چگونه توانم دید و مرا پس ازین از زندگانی چه لذت بود و از آن چه راحت یابم و غم و شادی با که گویم و گسارم

آب صافی شده است خون دلم	خون تیره شده است آب سرم
بودم آهن کنون از او زنگم	بودم آتش کنون از او شررم

چون کار بدین منزلت رسید اگر با تو در سخن درشتی کنم باکی نباشد و من این همه می دیدم و در پند دادن غلو میکردم و بدان التفات نکردی و نامقبول تر چیزها نزدیک تو نصیحت است و اگر بوقت حاجت و هنگام سلامت در موعظت تقصیر و غفلت روا داشتمی امروز با تو درین خیانت شرکتی دارمی لیکن اعجاب تو بنفس و رای خویش عقل و علم ترا مقهور گردانید و اشارت علما در آنچه ساعی پیش از اجل بمیرد با تو گفته بودم و از آن انقطاع زندگانی نخواسته اند اما رنجها بیند که زندگانی منغص گرداند چنین که تو در افتاده و هرآینه مرگ ازین زندگانی خوشتر است و راست گفته اند مقتل الرجل بین فکیه

گر زبان تو راز دار ستی	تیغ را با سرت چکارستی

دمنه گفت همیشه آنچه حق بود میگفتی و شرائط نصیحت بجای آوردی لیکن شره نفس و قوت حرص بر طلب جاه رای مرا ضعیف گردانید و نصایح تورا در دل من بیقدر کرد چنانکه بیمار مولع بخوردنی اگرچه ضرر آن می شناسد بدان التفات ننماید و بر قضیت شهوت برود و نیز خرم و بی خصم زیستن و خوشدل و ایمن روزگار گذاشتن نوعی دیگر است هر کجا علو همتی بود از رنجهای صعب و مشقتهای هایل چاره نباشد

وترجع اعقاب الرماح سلیمة	وقد حطمت فی الدارعین العوامل

و من میدانم که تخم این بلا من پراگنده ام و هر که چیزی بکارد هرآینه بدرود اگرچه در ندامت افتد و پاید که زهر گیاه کاشته است و امروز وقت آنست که ثمرت کردار و ریع گفتار خویش بردارم و این رنج بر من گرانتر می آید از هراس آنکه تو بمن متهم شوی بحکم سوابق دوستی و صحبت که میان ماست والعیاذ بالله اگر بر تو تکلیفی رود تا آنچه دانی از راز من بازگویی و آنگاه من بدو مؤنت مبتلا گردم یکی رنج نفس تو و خجلت کز جهت من در رنج افتی و دوم مرا بیش امید خلاص باقی نماند که در صدق قول تو هیچ تأویل و شبهت نباشد آنگاه که در حق بیگانگان گواهی دهی فکیف در باب من با چندان یگانگی و مخالصت چگونه ریبت صورت بندد و امروز حال

من

من میدانی و می بینی وقت رأفت است و هنگام بخشودن

کز ضعیفی دست و تنگی جای	نیست ممکن که پیرهن بدرم
گشت لاله ز خون دیده رخم	شد بنفشه ز زخم دست برم

کلیله جواب داد که آنچه گفتی بشنودم و معلوم شد و حکما گویند هیچکس بر عذاب صبر نتواند کرد و هر چه ممکن گردد از گفتار حق و باطل و راست و دروغ برای دفع اذیت بگوید و من ترا هیچ حیلت نمیدانم و چون در این مقام افتادی بهتر آنکه یکباره بگناه اعتراف نمائی و بدانچه کرده اقرار کنی و خود را از تبعت آخرت برجوع و انابت برهانی چه لابد در این هلاک خواهی شد باری عاجل و آجل بهم نپیوندد دمنه گفت در این معانی تأملی کنم و آنچه فراز آید بمشاورت تو تقدیم نمایم کلیله رنجور و پر غم بازگشت و انواع بلا بر دل خویش کرد پشت بر بستر نهاد همی بپیچید تا در همان شب شکمش بر آمد و نفس فرو شد و جان عزیز بداد و ددی که با دمنه بهم محبوس بود و در آن نزدیکی خفته بسخن کلیله و دمنه بیدار شد و مفاوضت ایشان تمام بشنود و یاد گرفت و هیچ نگفت دیگر روز مادر شیر این حدیث را تازه گردانید و گفت زنده گذاشتن اشرار هم سنگ کشتن اخیار است و هر که نابکاری را زنده گذارد در فجور با او شریک باشد ملک قضاة را تعجیل فرمود در گذاردن کار دمنه و روشن گردانیدن خیانت او در مجمع خاص و محفل عام و مثال

حیله چاره
اعتراف اقرار کردن
تبعة الشیء الذی لک فیه بغیة کشبه ظلامة و نحوها ق و در اینجا بمعنی مشقت و زحمت و عذاب
انابت توبه و رجوع
عاجل دنیا
آجل آخرت
دد درندگان را گویند مانند شیر و پلنگ و گرگ
مفاوضت مکالمه و مشارکه
فجور دروغ گفتن و برگردیدن از حق کذا الله

داد که هر روز آنچه رود باز نمایند دیگر روز قضاة فراهم آمدند و خاص و عام حاضر شدند وکیل قاضی آوازی بلند کرد و روی بحاضران آورد و گفت ملک در معنی حال دمنه و باز جست کار او و تفتیش حوالتی که بدو افتاده است احتیاطی تمام فرموده است تا حقیقت کار او از غبار شبهت منزه شود و حکمی که در حق او رانند از مقتضای عدل دور نباشد و بکامکاری سلاطین و تهور ملوک منسوب نگردد و هر یکی را از شما از گناه او آنچه معلوم است باید گفت برای چند فایده اول آنکه بر عدل معاونت کردن و حجت حق گفتن در دین و مروت موقعی بزرگ دارد دوم آنکه بر اطلاق زجر کلی اصحاب ضلالت بگوشمال یکی از ارباب خیانت دست دهد سیم آنکه باز رستن از اصحاب مکر و فجور و قطع اسباب فسق و فساد راحتی شامل و منفعتی شایع را متضمن است چون این سخن بآخر رسید همه حاضران خاموش گشتند و هیچکس حرفی نزد چه ایشان را در آن کار یقینی ظاهر نبود و روا نداشتند که بگمان مجرد چیزی گویند چه احتراز میکردند از آنکه بقول ایشان حکمی رانده شود و خونی ریخته گردد چون دمنه این سخن بشنود گفت اگر من مجرم بودمی بخاموشی شما شاد گشتمی لیکن بیگناهم و هر که او را جرمی نتوان شناخت بر او سبیلی نباشد و او بنزدیک اهل خرد مبرا و معذور است و چاره نتواند بود که هر کس بر علم خویش در کار من سخنی گوید و در آن جانب راستی

و امانت نگهدارد که هر گفتار را پاداشی است عاجل و آجل و قول او حکمی خواهد بود در احیاء نفسی و ابطال شخصی و هر که بظن و شبهت بی یقین صادق مرا در معرض تلف آرد بدو آن رسد که بدان مدعی رسید که بی علم وافر و مایهٔ کامل و بصیرتی در معرفت داروها راجح و معرفتی در شناختن علتها واضح و رأیی در انواع معالجت صائب و خاطری در ادراک کیفیت ترکیب نفس و تشریح بدن ثاقب و یمن قدمی پیدا و ایقانی بسزا دعوی طبیبی کرد قضاة پرسیدند که چون بود آن

حکایت گفت در شهری طبیبی بود حاذق و مذکور بیمن معالجت مشهور بمعرفت دارو و علت رفقی شامل و نصیحتی کامل مایه بسیار و تجربتی فراوان دمی چون دم عیسی و قدمی چون قدم خضر روزگار چنانکه عادت وی است در بازخواستن مواهب و ربودن نفایس اورا دست بردی نمود تا قوت مادت و نور بصیرت او در تراجع افتاد و بتدریج چشم جهان بین او بخوابانید و نادانی وقح عرصه خالی یافت دعوی علم طب آغاز نهاد و ذکر آن در افواه افتاد و ملک آن شهر دختری داشت و برادرزادهٔ خود داده بود اورا در حال وضع حمل رنجی حادث گشت طبیب دانا را حاضر آوردند زن را از کیفیت رنج نیکو بپرسید چون جواب بشنود و تمام بر علت وقوف یافت بدارویی اشارت کرد که

عاجل دنیا
آجل آخرت
احیا زنده گردانیدن
راجح افزونی و زیادتی دهنده
صائب فکر درست
ثاقب روشن و تند ذهن
ایقان باور کردن و بی گمان شدن
حاذق ماهر و استاد
مواهب بخششها
نفایس چیزهای برگزیده و پسندیده
دست برد
قوت و قدرت و قهر و غلبه
تراجع بازگشتن
وقح بیشرم و بیحیا

آنرا زامهران خوانند گفتند باید ساخت گفت چشم من ضعیف است شما بسازید در این میان مدعی بیامد و گفت کار من است و ترکیب آن میدانم ملک اورا پیش خواند و فرمود که در خزینه رود و اخلاط دارو بیرون آورد در رفت و بی علم و معرفت کاری در پیش گرفت از قضا صرهٔ زهر هلاهل بدست او افتاد آنرا بر دیگر داروها بیامیخت و بدختر داد خوردن همان بود و جان دادن همان ملک از سوز دختر شربتی از آن دارو بدو داد بخورد و بجای خود سرد شد و این مثل بدان آوردم تا بدانند که کار بجهالت و عمل بشبهت عاقبتی وخیم دارد یکی از حاضران گفت سزاوارتر کسی که چگونگی مکر او از عوام نباید پرسید و خبث ضمیر او بر خواص مشتبه نگردد این بدبخت است که علامات کژی سیرت و زشتی صورت او دیده میشود قاضی پرسید که آن علامات چیست تقریر باید کرد که همه کس آنرا نتوانند شناخت گفت حکما گویند هر گشاده ابرو که چشم راست از چشم چپ خردتر باشد با اختلاجی دایم و بینی او بجانب چپ میل دارد و در منبتی از آن وی سه موی روید و نظری همیشه سوی زبر دارد ذات ناپاک او مجمع فساد و مکر و منبع فجور و غدر باشد و این علامات جملگی در وی موجود است دمنه گفت در احکام خالق با خلایق گمان میل و مداهنت نتوان داشت و حکم ایزدی عین صوابست و در آن سهو و غفلت و خطا و زلت صورت نبندد

واگر این علامات که یاد کردی معیار عدل و دلیل صدق میتواند بود و بدآن حق را از باطل جدا میتوان کرد پس همه جهانیان در همه معانی از حجت فارغ آمده اند و بیشک هیچکس را نه بر نیکوئی محمدت واجب آید و نه بر بدکرداری عقوبت لازم گردد زیرا هیچ مخلوق این معانی را از خود دفع نتواند کرد پس بر این حکم جزای اهل خیر و پاداش اهل شر محو گشت و اگر من این کار که میگویند کرده ام نعوذ بالله این علامات مرا بر آن داشته است و چون دفع آن در امکان نیاید نشاید که بعقوبت آن ماخوذ گردم که آنها با من برابر آفریده شده اند و چون از آن احتراز نمیتوانم کرد حکم بر آن چگونه واقع گردد و تو باری برهان جهل و تقلید خویش روشن گردانیدی و بکلمهٔ نامفهوم نمایش بیوجه و مداخلت بی اصل بی در هنگام بکردی چون دمنه بر این جمله جواب داد دیگر حاضران خاموش گشتند و بیش کس دم نیارست زد قاضی فرمود تا او را بزندان برند و دوستی بود از آنِ کلیله روزبه نام نزدیک دمنه آمد و از وفات کلیله او را اعلام داد دمنه چون بشنید رنجور و متاسف گشت و پر غم و متحیر شد و از کورهٔ آتش دل آهی بر آورد و از فوارهٔ دیده آب بر رخسار براند و گفت دریغ دوست مشفق و برادر ناصح جزع و زاری میکرد و در مرثیه این بیتها میخواند

بپارگاه اجل عاجزند حیله و جهد	بکارگاه قضا باطلند جد و حذر

چو هست زادن ما از برای طعمهٔ مرگ	همان بهست که مردم نزاید از مادر

و چون از خواندن ابیات فارغ شد جماعتی که در آن حوالی بودند خون از دیده براندند و دمنه را پندها دادند گفت دریغ از کلیله که در حوادث راحتها بدو دیدمی و پناه من در مهمات برأی و رویت و شفقت و نصیحت او بود و دلِ او گنج اسرار دوستان و کانِ رازهای برادران که روزگار را بر آن وقوف صورت نبستی و چرخ را بدان اطلاع ممکن نگشتی

لِكُلِّ امرءٍ شِعبٌ مِنَ القلبِ فارغٌ	وَ مَوضِعُ نجوى لا يُرامُ اطّلاعُها
يَظَلّونَ شتّى فِي البلادِ وَسِرُّهُم	اِلى صخرةٍ اعيا الرِّجالَ انصداعُها

اکنون مرا در زندگانی چه راحت و از جان و بینائی چه فایده و اگر نه آنستی که این مصیبت را بمکان مودت تو جبری افتاد خود را بزاری زار کشتمی و بحمد الله تعالی بقای تو از همه فوایت عوض است و خلف صدق فَاِنَّکَ ماءُ الوردِ اِن ذهبَ الوردُ و هر خلل که بوفات او حادث گشته است بحیات تو تدارک پذیرد و امروز تو مرا همان دوست و برادری که کلیله بوده است دست بده و مرا ببرادری قبول کن روزبه اهتزاز هرچه تمامتر بنمود و گفت در این افتتاح رهین شکر و منت گشتم و کلی ارباب مودت و اصحاب تجربت را بدوستی و صحبت تو مباهات است

هر که باشد قرین اهل هنر	زود یابد بهر مراد ظفر

وکاشکی از من فراغی حاصل آمدی و کار یرا شایان توانی بود دست یکدیگر بگرفتند و شرط وثیقت بجای آوردند آنگاه دمنه گفت فلان جای از آن زمین وکلیله دفینه است اگر رنج برگیری و آنرا بیاوری سعی تو مشکور باشد روزبه برحکم اشارت و نشان برفت و آنرا بیاورد دمنه نصیب خود جدا کرد و آنچه حصهٔ کلیله بود به روزبه داد و وصایت نمود پیوسته پیش ملک باشد و آنچه درباب او رود تفحص کند و او را بیاگاهاند روزبه این نکته تا روز وفات دمنه نگهداشت دیگر روز مقدم قضات ماجرای آن مجلس بشیر برد و عرضه کرد شیر آنرا بشنود و او را بازگردانید و مادر را بطلبید چون مادر شیر ماجرای آن بدید و بر مضمون آن واقف گشت در اضطراب آمد و گفت اگر سخن درشت رانم موافق رأی ملک نباشد و اگر تحرز نمایم جانب شفقت و نصیحت مهمل ماند شیر گفت در تقریر ابواب مناصحت محابا و مراقبت شرط نیست و سخن تو هرچه تمامتر در محل قبول نشیند و آنرا ریبت و شبهت مناسبت نباشد گفت ملک میان راست و دروغ فرق میکند و منفعت خویش از مضرت نمی شناسد و دمنه برین فرصت که میابد فتنه انگیزد که رأی ملک در تدارک آن عاجز آید و شمشیر از تلافی آن قاصر باشد و بخشم برخاست و برفت دیگر روز دمنه را بیاوردند و قضاة فراهم آمدند و در مجمعی عام بنشستند و معتمد قاضی همان فصل اول بازراند چون در حق وی هیچکس سخن نگفت مقدم

وثیقت عهد و پیمان
مشکور مرضیه و پسندیده
تفحص بوئیدن و دمیدن و خبر پرسیدن کردن
مقدم قضات رئیس قضات
تحرز خود را نگهداشتن
مهمل ترک شده
مناصحت خیرخواهی
مراقبت با دقت نظر کردن
ریبت گمان و شک
تلافی تدارک
معتمد قاضی یعنی امین الشرع قاضی

قضاة روی بدمنه آورد و گفت اگرچه حاضران ترا بخاموشی یاری میدهند دل همگنان بر خیانت تو قرار گرفته است و ترا با این تهمت و وصمت میان اینطایفه در زندگانی چه فایده و بصلاح حال تو آن لایقتر که بگناه اقرار کنی و بتوبت و انابت خود را از تبعت آخرت مسلم گردانی و باز رهانی و باز رهی

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد — نه بازت رهاند همی جاودانی
اگر خوش خوئی ازگران قلتبانان — وگر بدخوئی ازگران قلتبانی

مستریح او مستراح منه آنگاه دو فضیلت ترا فراهم آید و ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند اول اعتراف بخیانت برای رستگاری آخرت و اختیار کردن دار بقا بر دار فنا دوم صیت زبان آوری خود بدین سؤال و جواب که رفت و انواع معاذیر دلپذیر که نموده شد کفایت تو معلوم و محقق گردد بدانکه در نیکنامی مرگ بهتر از حیات در بدنامی دمنه گفت قاضی را بگمان خود و ظنون خاص و عام بی حجتی ظاهر و دلیلی روشن حکم نشاید کرد کما قال جل و علا فَاِنَّ الظَّنَّ لایُغنی مِنَ الحَقِّ شَیئاً و نیز اگر شما را این شبهت افتاده است و طبع همه بر گناه من قرار گرفته آخر من در کار خود بهتر دانم و یقین خود را برای شک دیگران پوشانیدن از خرد و مروت و تقوی و دیانت دور باشد و بظنی که شما راست که مگر عیاذاً بالله در باب ریختن خون گاو از جهة من قصدی رفته است چندین گفت و گوی میرود و اعتقادها

تبعة عذاب و مشقت و زحمت

همه تفاوت می پذیرد اگر در خون خود بی سببی و موجبی سعی پیوندم در آن بچه تأویل معذور باشم که هیچ ذاتی را بر من آن حق نیست که ذات مرا است و آنچه در حق کمتر کسی از اجانب جایز نشمرم و از روی مروت بدان رخصت نیابم در حق خود چگونه روا دارم از این سخن درگذر اگر نصیحتیست آیه از این باید و اگر خدیعتست نه نصیحت پس در آن خوض نمودن بابت خردمندان نتواند بود و قول قضاة حکم باشد و از خطا و سهو در آن احتراز ستوده است و نادرتر آنکه تو همیشه راستگوی و محکم کار بودی از شقاوت ذات و شوربختی من در این حادثه گزاف کاری بدست گرفتی و اتقان و احتیاط یکسو نهادی و بتمویه اصحاب اغراض و ظن مجرد خویش روی با مضای حکم و تنفیذ قول آوردی

سَحَابُ خَطَانِی جُودُهُ وَهُوَ مُسْبِلٌ	وَ بَحْرٌ عَدَانِی فَیْضُهُ وَ هُوَ مُفْعَمٌ
وَ بَدْرٌ أَضَاءَ الأَرْضَ شَرْقاً وَ مَغْرِباً	وَ مَوْضِعُ رِجْلِی مِنْهُ أَسْوَدُ مُظْلِمٌ

و هرگه گواهی دهد بر کاری که در آن وقوف ندارد بدو آن رسد که بدان بازدار رسید قاضی پرسید که چگونه است آن **حکایت** گفت مردی بود مرزبان نام و بهارویه نام زنی داشت چون ماه روی و چون گل عارض و چون سیم ذقن در غایت حسن و جمال و در نهایت صلاح و عفاف اطرافی فراهم و حرکاتی دلپذیر

اجانب بیگانگان
خدیعة یکدیگر را فریب دادن
خوض شروع کردن در کاری و در آب رفتن کنزالغة
شقاوت بدبختی
شوربخت بدبخت
اتقان محکم کردن و ثابت کردن
تمویه سخن دروغ را بیاراستن و تلبیس کردن
تنفیذ قبول کردن و گذرانیدن و فرستادن اخترای کرزا
عارض صفحهٔ روی
عفاف پاکدامنی

ملحی بسیار و لطفی بکمال داشت

رَشَاءٌ لَوْلَا مَلَاحَتُهُ	خَلَتِ الدُّنْیَا مِنَ الْفِتَنِ

غلامی ناحفاظ و بدبر داشت بازداری کردی و او را بدان مستوره نظر افتاد بسیار کوشید تا بدست آید سودی نداشت و البته التفاتی نکرد چون نومید گشت خواست که در حق او قصدی کند و در افتضاح او سعی پیوندد از صیادی دو طوطی بخرید و یکی را از ایشان بیاموخت که من دربان را در جامه خواب خواجه دیدم با کدبانو خفته و دیگری را بیاموخت که باری هیچ نمیگویم در مدت هفتماه این چند کلمه یاد گرفتند تا روزی مرزبان بحضور قومی شراب میخورد غلام درآمد و قفس مرغان را پیش او بنهاد مرغان بحکم عادت این کلمه می گفتند بزبان بلخی مرزبان معنی ندانست لیکن بخوشی آواز و تناسب صوت اهتزاز مینمود مرغان را بزن سپرد تا تیمار بهتر دارد بچندی بر این بگذشت طایفه از اهل بلخ مهمان آمدند چون از خوان برخاستند و در مجلس شراب بنشستند مرزبان مرغان را بخواست و پیش بنهاد مرغان بر عادت معهود آن کلمه سرائیدن گرفتند مهمانان سر در پیش افکندند و ساعتی بر یکدیگر مینگریستند آخر مرزبان را گفتند که ترا وقوف می افتد بر آنچه مرغان میگویند گفت وقوفی نیست اما آوازی دلگشایست از ایشان یکی که بمنزلت تقدم داشت و محرم سخن گفتن بود معنی آن با او بگفت و دست از شراب بکشید و گفت

در شهر ما رسم نیست در خانهٔ زن پریشان کار چیزی خوردن در اثنای آن غلام آواز داد که من بارها دیده‌ام و گواهی میدهم مرزبان از جای بشد و مثال داد تا زن را بکشند زن کس فرستاد نزد او و گفت مشتاب بکشتنم که در دست توام عجلت از دیو باشد و اصحاب خرد و تجربت در کارها خاصه در خون ریختن تأمل و تثبت واجب بینند و حکم و فرمان باری را جلّت اسماؤه و عمّت نعماؤه امام سازند یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا و تدارک کار من از فرایض است چون صورت حال معلوم گشت اگر مستوجب کشتن باشم در یک لحظه دل فارغ گردان اینقدر دریغ مدار و از مردمان بلخ بپرس که مرغان جز این دو کلمه دیگر از لغت بلخی چیزی میدانند اگر ندانند یقین دان که مرغان را این با حفاظ تلقین کرده است چون طمع او از من وفا نشد و دیانت من میان او و آن اغراض حایل گشت این رنگ برآمیخت و اگر چیزی دیگر بدان زبان میدانند و میتوانند گفت بدان که من گناهکارم و خون من ترا مباح است مرزبان شرط احتیاط تمام اندر آن بجای آورد و مقرر شد که زن او مبری است کشتن او فروگذاشت و بفرمود که غلام بازدار را درآوردند تازه روی درآمد که مگر خدمتی کرده است بازی بر دست گرفته زن پارسا از وی پرسید که تو مرا دیدی که من این کار کردم گفت آری دیدم در حال بازی که در دست

تثبت درنگ کردن و بجای آوردن

مستوجب لایق مستحق

تلقین فهمانیدن

مبری دور شده

پارسا پرهیزکار

داشت بر روی او جست و چشمهاش برکند زن گفت سزای چشمی که نادیده را دیده دارد اینست و از عدل و رحمت آفریدگار جلّت اسماؤه و عمّت نعماؤه همین سزد که دید فلرب حافر حفرة وقع فیها بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی و این مثل بدان آوردم که تا بدانی بر تهمت چیرگی نمودن در دنیا و آخرت بی خیر و منفعت و وبال و تبعت است تمامی این فصول بر جای بنشستند و بنزدیک شیر فرستادند شیر آنرا با در نمود چون مادر بر آن واقف شد گفت ملک را بقا باد اهتمام من در اینکار بیش از این فایده نداشت که آن ملعون بدگمان شد و امروز حیله و مکر او بر هلاک ملک مقصور است و کارهای ملک بشوراند و تبعت این از آن زیادت باشد که در حق وزیر مخلص و قهرمان درست کار روا داشت این سخن در دل شیر موقعی عظیم یافت و اندیشه بهر چیز و هر جای کشید پس مادر را گفت بازگوی مرا که آن خبر از که شنیدی تا مرا آن در کشتن دمنه بهانه باشد گفت دشوار است بر من اظهار سر کسی که بر من اعتماد کرده باشد و مرا بکشتن دمنه شادی مسوّغ نگردد چون ارتکاب کنم و رازی که بمنزله ودیعتی عزیز است فاش گردانم لیکن از آن کس استطلاع کنم اگر اجازت یابم بازگویم از نزدیک شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت انواع تربیت و ترشیح و ابواب کرامت و تقریب که ملک در حق تو فرموده

است و میفرمایند مقرر است و آثار آن بر صفحات حال تو از درجات
مشهور پس واجبست بر تو که حق نعمت او بگذاری و خود را از عهدهٔ این
شهادت بیرون آری و نیز نصرت مظلوم و معاونت او در ایضاح
حجت در حال مرگ و زندگانی بر اهل مروت فرضی متوجه و قرضی متعین
شناسند چه هرکه حجت مظلوم مرده بپوشاند روز قیامت حجت خویش
فراموش کند از این نمط فصلی مشبع بر او دمید پلنگ گفت اگر مرا هزار جان بستی
فدای یکساعت فراغ و رضای ملک گردانم از حقوق نعمتهای او یکی نگذارده
باشم و در احکام نیک بندگی خود را مقصر شناسم و من خود آن
محل و منزلت کی دارم که خود را در معرض شکر آرم و ذکر عذر بر زبان
رانم و موجب تحرز از این شهادت کمال بدگمانی و حزم ملک است
اکنون که بدین درجت کشید مصلحت ملک را فرو نگذارم و آنچه فرمان
باشد بجای آورم آنگاه محاورت کلیله و دمنه پیش شیر بگفت چنانکه شنوده
بود و آن گواهی در مجمع وحوش بداد چون این سخن در افواه افتاد
آن دد دیگر که مفاوضت ایشان در حبس شنیده بود کس فرستاد
که من هم گواهی دهم شیر مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبس میان
ایشان رفته بود بر وجه شهادت بازگفت از او پرسیدند که چرا
همان روز نگفتی جواب داد که بیک گواه حکم ثابت نشدی و بی منفعتی تعذیب

بگذاری ادا کنی
معاونت یاری کردن
ایضاح آشکار کردن
قرض وام
فرض واجب
نمط راه و طریق
مشبع سیر کننده
تحرز خود را نگهداشتن
حزم احتیاط
محاورت گفتگو کردن
دد درنده
مفاوضت مکالمت و مشارکت
تعذیب عذاب کردن

حیوان روا نداشتم بدین دو کس چون شهادت دو گشت سیاست بر دمنه واجب
شد و امضای قضاة بدان پیوست و همه وحوش اتفاق کردند که او را بقصاص
گاو بباید کشت شیر فرمود تا او را ببستند و بازداشتند و طعمه از او بازگرفتند و
ابواب تشدید و تعنیف و تهدید و تکلیف باز نمودند تا در حبس از تشنگی و
گرسنگی بمرد تا معلوم شود که عاقبت مکر و فرجام غدر و بغی چنان باشد من یعمل
سوءً یجز به والله یعصمنا و جمیع المسلمین من الخطایا و الزلل بمنه و رحمته

باب الحمامة المطوقة

رای هند گفت برهمن را که شنیدم مثل دو دوست که بتضریب
نمام و سعایت فتان چگونه از یکدیگر متنفر گشتند و بعداوت و مقاتلت
گرائیدند تا مظلومی بیگناه کشته شد و روزگار داد وی بستد که هدم
بنای باری عز اسمه مبارک نباشد و خون ناحق پوشیده نماند و عواقب
آن از نکال و وبال خالی نباشد قوله تعالی فلا یسرف فی القتل انه کان
منصورا اکنون اگر میسر گردد بازگوی داستان دوستان یکدل و یاران
موافق و کیفیت موالات و افتتاح مواخات ایشان و استمتاع
از ثمرات مخالصت و برخورداری از نتایج مصادقت برهمن گفت
هیچ چیز نزدیک عقلا در موازنهٔ دوستان مخلص نیاید و در مقابله یاران
یکدل ننشیند که در ایام راحت معاشرت خوب از ایشان متوقع باشد

و درفترات نکبت مظاهرت بصدق ازجهة ایشان منتظر

لا یسئلون اخاهم حین یندبهم	فی النائبات علی ماقال برهانا

وازامثال این حکایت زاغ وموش وکبوتر وسنگ پشت وآهوی است

رای پرسید که چگونه است آن حکایت برهمن گفت

آورده اند که درناحیت کشمیر مرغزاری خوش ونزه بود که ازعکس ریاحین او پرزاغ چون دم طاوس نمودی ودرپیش جمال او دم طاوس بپر زاغ مانستی

شقایق یحملن الندی فکانها	دموع التصابی فی خدود الخرائد
درافشان لاله دروی چون چراغی	ولیک ازدود او برجانش داغی
شقایق بریکی پای ایستاده	چو برشاخ زمرد جام باده

ودروی شکاربسیار واختلاف صیادان آنجا متواتر زاغی درحوالی آن بردرختی گشن خانه داشت بروی نشسته بود چپ وراست مینگریست ناگاه صیادی رادید دامی برگردن باجامهٔ درشت وعصائی درمشت روی بدان درخت نهاد زاغ بترسید وباخود گفت که این مردرا کاری می آرد ونتوان دانست که قصدمن دارد یا ازآن دیگری من باری جای نگهدارم تا چه کند صیاد پیش آمد ودام بازکشید و چینه بینداخت ودرکمین بنشست ساعتی ببود فوجی ازکبوتران

فترات اختلافات وسستیها اخری
نکبت شدت ومشقت اخری
مظاهرت پشت بهم دادن ویکدیگررا یاری کردن
نائبات مصیبتها
نزه پاکی وخالی وطراوت وتازگی
خرائد زنان باشرم وزیبا ودختران بکر اختری
متواتر پی درپی
گشن بفتح اول وثانی وسکون نون بمعنی انبوه وبسیار برهان

برسیدند ومقدم ایشان کبوتری بود که اورا مطوقه میخواندند وآن کبوتران بمتابعت او مباهات مینمودند ودرمبایعت ومشایعت او روزگار میگذاشتند چنانکه دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند وجمله دردام بماندند مطوقه غمگین شد صیاد شادگشت وگرازان بتگ ایستاد تاایشان را درضبط آورد کبوتران اضطراب میکردند وهریک درخلاص خویش میکوشیدند مطوقه گفت یارانرا جای مجادله نیست چنان باید که همگان استخلاص یارانرا مهمتر ازآن خود شناسید وحالی بصواب آن لایقتر که همه بطریق تعاون قوتی کنید تادام راازجای برگیریم که رهائی ما درآنست کبوتران فرمانبرداری نمودند ودام رابقوت یکدیگر برکندند وسرخویش گرفته صیاد درپی ایشان روان باین امید که آخردرمانند وبیفتند زاغ باخود اندیشید که براثر ایشان بروم ومعلوم گردانم که کارایشان بکجا خواهد رسید که من ازمثل این واقعه ایمن نتوانم بود وازتجارب آن برای دفع حوادث سلاحها توان ساخت ونیکبخت وهوشیار آنرا توان شناخت که احوال دیگران راآئینهٔ نمودار حال خویش گرداند مطوقه چون دید که صیاد هنوز درپی ایشان روانست یارانرا گفت که این ستبر روی درکار ما بجد است وتاازچشم او ناپدید نشویم دل ازما برنکند طریق صواب آنست که سوی آبادانیها ودرختان رویم تانظر او ازما منقطع گردد وبومید

ستبر ضخیم کلفت
همگان جمله ومجموع تبیان
تعاون یاری کردن

از ما باز ماند که در این نزدیکی موشی است از دوستان من او را بگویم
تا این بندهای ما را ببرد کبوتران اشارت او را الهام شناختند و راه
بتافتند صیاد نومید بازگشت و زاغ همچنان در پی ایشان میرفت تا
وجه مخرج ایشان معلوم کند و آنرا ذخیرهٔ ایام خود سازد مطوقه با یاران
بمسکن موش رسید کبوترانرا گفت فرود آئید فرمان او را نگاه داشتند و
جمله بنشستند و آن موش زیرک نام بود با دهاء بسیار و خرد تمام
گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهدت کرده و در آن موضع
از جهة گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک از آن در دیگری
راه برنده و تیمار آن فراخور مصلحت و برحسب حکمت بداشته مطوقه آواز
داد زیرک پرسید که کیست نام بگفت بشناخت و بتعجیل بیرون آمد
چون او را در بند بلا بسته دید زهاب از دیدگان بگشاد و بر رخسار جویها
براند و گفت ای دوست عزیز و رفیق موافق ترا در این رنج که افکند
جواب داد که انواع خیر و شر و نفع و ضر بتقدیر ایزدی باز بسته است و
هرچه در حکم ازلی رفته است هرآینه بر اختلاف ایام دیدنی باشد و از
آن تحرز و تجنب صورت نبندد

وَالدَّهْرُ لَيْسَ بِنَاجٍ مِنْ حَوَادِثِهِ	صُمُّ الْجِبَالِ وَلَا ذُو الْعِصْمَةِ الصَّدَعُ

مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید و دانه را بر من و یاران من جلوه داد و آنرا

الهام بطریق الفیض در دل افتادن اختری
دهاء زیرکی
تیمار خدمت و پرستاری و مهربانی و غمخواری
زهاب چو صواب عقاب بمعنی چشمهٔ روانست
تحرز خود را نگاه داشتن
تجنب دور شدن
صُمّ [illegible] آن کوهای بالای
صدع بز کوهی بزرگ جثی

در چشم و دل ما بیاراست تا غبار آن نور بصر ما را بپوشانید و پیش عقلها
حجابی تاریک بداشت و جمله در دست بلا و چنگ محنت افتادیم و کسانیکه
از من بقوت و حرکت بیش دارند با مقادیر آسمانی مقاومت نتوانند
پیوست و امثال این حادثه در حق ایشان عجیب و غریب نماید و هرگاه
که حکم آسمانی نازل میگردد قرص خورشید تاریک میشود و پیکر ماه سیاه
و ارادت باری عز اسمه و علت کلمته ماهی را از قعر دریا بفراز آرد و
مرغ را از اوج هوا بحضیض کشد و چنانکه نادانرا غلبه میکند میان دانا
و مطالب او حایل میگردد موش این فصل بشنود و زود در بریدن بندها
که مطوقه بدان بسته بود مشغول شد او گفت نخست از آن یاران گشای
موش بدان التفاتی ننمود دیگربار مطوقه گفت ای دوست مشفق نخست
گشودن بند یاران اولیتر موش گفت مگر ترا بنفس خویش حاجت نیست و
آنرا بر خود حقی نمی شناسی گفت مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست
این کبوتران تکفل کردم و ایشانرا از این روی بر من حقی واجبست و چون
ایشان حقوق مرا بطاعت و مناصحت بگذاردند و بمعاونت و مظاهرت
ایشان از دست صیاد بجستم مرا نیز از لوازم ریاست بیرون باید آمدن
و موجب سیادت را باید باداء رسانیدن میترسم که اگر از گشادن
عقدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یاران در بند مانند و چون من

بسته باشم اگرچه طال بکال باشد اهمال بجانب من جایز نشمری و از ضمیر بدان رخصت نیابی ونیز در هنگام بلا شرکت بوده است در وقت خلاص و فراغ موافقت اولیتر والا طاعنان مجال وقیعت یابند

اَعِلَی البَرِیَّةِ طُرًّا اَن تُواسِیَهُ ... عِندَ السُّرُورِ الَّذِی وَاسَاکَ فِی الحَزَنِ
اِنَّ الکِرَامَ اِذَا مَا اَسهَلُوا ذَکَرُوا ... مَن کَانَ یَألَفُهُم فِی المَنزِلِ الخَشِنِ

موش گفت عادت اهل کرمت اینست وعقیده ارباب مروت بر این خصلت پسندیده وسیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد و ثقت دوستان بکرم عهد تو بیفزاید وآنگاه بجد و رغبت بندهای ایشان بگشاد مطوقه و یارانش ایمن بازگشتند زاغ چون دستگیری موش بدید و بریدن بندها را مشاهدت کرد بر دوستی و مخالصت و برادری و مصادقت او رغبت نمود با خود گفت نه من از آنچه کبوتران را افتاد ایمن توانم بود ونه از دوستی چنین مستغنی نزدیک سوراخ موش آمد واورا آواز داد پرسید که کیست گفت منم زاغ واحوال کبوتران واطلاع بر حسن عهد و فرط وفاداری در حق ایشان باز راند وگفت چون مرا کمال مروت و وفور فتوت تو معلوم شد و بدانستم که ثمره دوستی تو در حق کبوتران چگونه مهنا بود و ببرکات مصافات تو از آن ورطه هایل بر چه جمله خلاص یافتند همت بر دوستی تو مقصور گردانیدم وآمدم تا بشرط افتتاح اندر آن بجای آرم

موش گفت میان من و تو طریق مواصلت تاریک وراه مصادقت مسدود است وعاقلان قدم در طلب چیزی نهادن که بدست آمدن آن از همه وجه متعذر باشد صواب نبینند تا جانب ایشان از وصمت جهل مصون ماند وخرد ایشان در چشم ارباب تجربت معیوب ننماید چه هر که خواهد که کشتی بر خشک راند و بر روی آب دریا اسب تازد بر خویشتن خندیده باشد زیرا که این تصورات از سیرت خردمندان دور است

گورکن در بحر و کشتی در بیابان داشتن

ومیان من و تو راه محبت بچه تاویل گشاده تواند شد که من طعمه توام وهرگز من از طمع تو ایمن نتوانم زیست زاغ گفت بعقل خود رجوع کن ونیکو بیندیش که مرا در ایذای تو چه فایده وازخوردن تو چه سیری بود اما از بقای ذات وحصول مودت تو مرا هزار فایده است وازمروت تو نسزد که در طلب مقاربت تو راهی دور پس پشت کنم وروی از من بگردانی ودست رد بر سینه من نهی که حسن سیرت و پاکیزگی سریرت تو گردش ایام بمن نمود وهنر هرگز پنهان نماند اگرچه در روی مبالغت رود چون نسیم مشک که بهیچ چیز نتوان پوشانید هرچند در مستور داشتن آن جد رود آخر راه جوید وجهانی معطر گرداند

کی توان از خلق متواری شدن پس بر ملا ... مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن

ودر محاسن اخلاق تو در نخورد که حق هجرت من ضایع گذاری ومرا نومید از

این در بازگردانی وازمیامن دوستی خود محروم کنی موش گفت هیچ
دشمنی را چندان اثر نیست که عداوت ذاتی را زیرا که چون دو تن را با یکدیگر
دشمنی افتاده باشد وبروزگار از هر دو جانب در ضمیرها متمکن شده
وحدیث وقدیم اندر آن بهم پیوسته وسوابق آن بلواحق مقرون گشته بیش
از سپری شدن ایشان ارتفاع آن ممکن نگردد وعدم آن بانعدام ذاتها متعلق
باشد وآن دشمنی بر دو نوع است اول چنانکه از آن پیل وشیر که ملاقات
ایشان بی محاربه ممکن نگردد واین هم شاید بود که مرهم پذیرد که نصرت
بر یکجانب مقرر نیست وهزیمت بر یکجانب مقصور نه گاه شیر ظفر
یابد گاهی پیل پیروز آید واین جنس عداوت چنان متأکد نگردد که قلع
آن در امکان نیاید وآنرا بحیلت بلابندی توان کرد وگربه سان توان
بمیان آورد ونوع دیگر از آن موش وگربه وغلیواج وزاغ وغیر آن
که در مجاملت هرگز ستوده نیایند وجائی که قصد جان وطمع نفس از یکجانب
معلوم شد بی آنکه از جانب دیگر آنرا سابقه توان شناخت ودر گذشته
ومستقبل مضرتی توان تصور کرد دراین معنی معالجه بچه تأویل پذیر تواند بود
وبتحقیق بباید دانست که این بابت قوی تر باشد وهر روز تازه تر که نه
گردش چرخ طراوت آنرا بتوان ستد ونه اختلاف روز وشب عقده
آنرا واهی تواند گردانید که مشقت ومضرت یکجانب را بر اطلاق متعین

یمن مبارک وخجسته شدن — میامن جمع یمن مانند محاسن جمع حسن علی غیر القیاس (اختری) — حدیث تازه — قدیم کهنه — سپری شدن بآخر رسیدن — محاربه با یکدیگر جنگ کردن — هزیمت شکست خوردن سپاه وکوچ کردن — قلع برکندن — گربه سان کنایه از محیل وفریب دهنده است — غلیواج زغن وآنرا گوشت ربا وموش گیر نیز خوانند — المجاملة المعاملة بالجمیل — طراوت تر وتازگی — واهی سست — براطلاق مطلقا

است وراحت ومنفعت دیگر جانب را متوجه الله یعلم انا لا نحبکم ولا
نلومکم ان لا تحبونا وجائی که عداوت حقیقت را چنین تقریر افتاد صلح در وهم در نگنجد
واگر تکلفی رود در حال نظام آن بگسلد وبقرار اصل باز رود وفریفته شدن
بدان از عیبی خالی نماند وهرگز نیست خردمندان بتأکید وداد آن مستحکم نگردد
که آب اگرچه در آوندی بپاید تا بوی وطعم بگرداند چون بر آتش ریخته
شود از کشتن آن عاجز نیاید ومصالحت دشمن چون مصاحبت مار است
خاصه که در آستین سله آن ساخته آید وعاقل را بر دشمن بزرگ چگونه الف
تواند بود زاغ گفت شنودم سخنی که از منبع حکمت زاید واز فواید بسیار
خالی نماند لیکن بکرم سیادت ومردی ومروت آن لایقتر که بر قضیت
حریت خویش بروی وسخن مرا باور داری واین کار را در دل خویش بزرگ
نگردانی واز این حدیث که میان ما طریق مواصلت نا مسلوک است در
گذری وبدانی که شرط مکرمت آنست که بهر یکی راه جسته آید وحکما گویند
دوستی که میان مصلحان وابرار رود استحکام پذیرد ودیر منقطع گردد چون
آوندی که از زر پاک کنند دیر شکند وزود راست شود وباز میان
مفسدان واشرار دیر مؤکد گردد وزود فتور پذیرد چون آوند سفالین که زود
شکند وهرگز مرمت نپذیرد وکریم بیک ساعت دیدار ویک روزه
معرفت انواع دل نمودگی وشفقت واجب دارد ودوستی وبرادری

بغایت لطف و نهایت یگانگی رساند و باز لئیم را اگرچه صحبت و محبت قدیم مؤکد است از او ملاطفت چشم نتوان داشت مگر از بهر امید و هراس و بیم و آثار کرم تو ظاهر است و من بدوستی تو محتاج و این در را ملازم گرفته ام و البتّه باز نگردم و هیچ طعام نچشم تا مرا بصحبت خویش عزیز نگردانی موش گفت موالات و مواخات ترا بجان خریدارم و این مدافعت در ابتداء سخن بدان کردم تا اگر غدری اندیشی من باری بنزدیک خرد خویش معذور باشم و تو هم نگوئی که او را سَلِسُ القیاد و سست عنان یافتم و الّا در مذهب و سیرت من منع سائل خاصّه که دوستی من ترسبیل تطوّع و تبرّع اختیار کند محظور است

وَ اِنّی لَقَوّالٌ لِذِی اللُّبثِ مَرحَباً	وَ اَهلاً اِذا ما جاءَ مِن غَیرِ مَرصَدِ

پس بیرون آمد و در سوراخ بایستاد زاغ گفت چه مانع میباشد از آنکه بصحرا آئی و بدیدار من مؤانستی طلبی مگر هنوز ریبتی باقیست موش گفت اهل دنیا هرگاه که محرمی جویند نفسهای عزیز خویش و جانهای خطیر فدای آن صحبت کنند تا فواید و عواید آن ایشان را شامل گردد و برکات و میامن آن بر روی روزگار باقی ماند ایشان دوستان بحق و برادران بصدق باشند و آن طایفه که ملاطفت برای مجازات حال و مراعات وقت بیفنند و مصالح کارهای دنیا اندر آن برعایت رسانند مانند صیادانند که

موالات دوستی
مواخات برادری
غدر بیوفائی
السَّلِسُ الکَتِف السّهل اللیّن المُنقاد
سیرت خوی و عادت
تطوّع چیزی که نه واجب باشد و نه سنّت آن را کردن و فرمان بردن کنز اللغه
تبرّع بخشیدن غیر واجب کنز اللغه
محظور ممنوع و حرام شده
خطیر عزیز و بزرگ
عواید منافع
میامن برکات

دانه برای سود خویش افکنند نه برای سیری مرغ و هرکه در دوستی کسی نفس بذل کند درجت او عالیتر باشد از آنکه مال فدا دارد وَالجُودُ بِالنَّفسِ اَقصَی غایَةِ الجُودِ و پوشیده نماند که قبول موالات و گشادن راه ملاقات مرا با تو خطر جانست و اگر بدگمانی صورت بستی هرگز این رغبت ننمودی لیکن بدوستی و صدق لهجت تو واثق گشتم و رأی تو در تحرّی مصادقت خویش بشناختم و صدق تو از محلّ تهمت و شبهت گذشته است و از جانب من آنرا باضعاف مقابله میباشد امّا ترا یارانند که جوهر ایشان در مخالفت من چون جوهر تست و رأی ایشان در مخالصت من موافق رأی تو نیست ترسم که کسی از ایشان مرا ببیند و قصدی اندیشد زاغ گفت علامت مودّت یاران آنست که با دوستان دوست و با دشمنان دشمن باشند

از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست	با دوستان دوست ترا دوستی نکوست
اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد	بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست

و امروز اساس مودّت و محبّت میان من و تو چنان تاکیدی یافت که یار من آنکس تواند بود که از ایذای تو بپرهیزد و طلب رضای تو واجب بیند و خطری ندارد نزدیک من انقطاع از آنکس که با تو نپیوندد و اتّصال بدان که از دوستی تو نبرد و بعزایم مردان اولیتر که اگر از چشم و زبان که دیده بان تن و ترجمان دلند خلافی شناسد بیک اشارت هر دو را باطل گرداند

واگر از آن وجه رنجی بیند عین راحت شمرد

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن ‏ ‏ ‏ دشمن دو شمر تیغ دوکش زخم دو زن

و باغبان استاد را رسمی است که اگر در میان ریاحین گیاهی ناخوش بیند از بیخ برآرد موش قوی دل گشت بیرون آمد و زاغ را گرم بپرسید و در کنار گرفت و هر دو بدیدار یکدیگر شاد شدند چون روزی چند بگذشت موش گفت اگر اینجای مقام کنی و اهل و فرزندان را بیاری از کرمت دور نیفتد و منت هجرت متضاعف شود و این بقعتی نزه است و راحتی تمام دارد و جائی دلگشای است زاغ گفت همچنین که تو میگوئی در خوشی این موضع سخنی ندارم لیکن مرعی ولا کالسعدان مرغزاری است فلانجای که اطراف او پر شکوفه و گل خندان است و زمینش چون آسمان پر ستارهٔ تابان

زبس کش گاو چشم و پیل گوش است ‏ ‏ ‏ زمین چون کلبهٔ گوهر فروش است
كَأَنَّ أَقَاحِيهَا ثُغُورٌ نَقِيَّةٌ ‏ ‏ ‏ تَبَسَّمَ عَنْهَا الْآنِسَاتُ الْكَوَاعِبُ

و سنگ پشتی از دوستان من آنجا وطن دارد و طعمهٔ من در آن حوالی بسیار یافته شود و نیز اینجا بکنار شارع عام پیوسته است ناگاه از گذریان آسیبی یابیم اگر رغبت کنی آنجا رویم و در خصب و امن روزگار گذرانیم موش گفت

فَمَا بِبِلَادٍ غَيْرِ أَرْضِكَ حَاجَةٌ ‏ ‏ ‏ وَلَا فِي وِدَادٍ غَيْرِ وُدِّكَ مَرْغَبُ

نزه پاک و پاکیزگی
سعدانه از چراگاههای شتر یک علف است که از هر طرف خار دارد جمعش سعدان اختری
خصب فراوانی

کدام آرزو مرا با صحبت و مجاورت تو برابر تواند بود و اگر ترا موافقت واجب نبینم کجا روم و من بدین موضع باختیار نیامده ام و قصهٔ من دراز و در آن عجایب بسیار است چندانکه مستقری متعین شود با تو بگویم زاغ دم موش گرفت و روی بمقصد آورد چون آنجا رسید سنگ پشت ایشان را دید بترسید و در آب رفت زاغ آهسته موش را از هوا بزمین آورد و سنگ پشت را آواز داد بیرون آمد و تازگیها کرد و پرسید کز کجا می آئی و حال چیست زاغ قصهٔ خویش از آن لحظه که بر اثر کبوتران رفته بود و حسن عهد موش در استخلاص ایشان مشاهده کرده و بدان دالت قواعد الفت میان ایشان مؤکد شده و روز بلکجا بوده و از آنگاه که عزیمت زیارت او مصمم گردانیده بودند تمام باز گفت سنگ پشت حال موش بشنید و صدق وفا و کمال عقل او بشناخت ترحیبی هر چه تمامتر واجب دید و گفت بخت ما ترا بدین ناحیت رسانید و این بمکارم ذات و محاسن صفات تو بیاراست فَإِنَّ لِلْبِقَاعِ دُوَلًا

خورشید سر از سرای ما بر نارد ‏ ‏ ‏ تا تو ز در سرای ما بر نائی

زاغ پس از تقریر این سخن و تقدیم این ملاطفت موش را گفت اگر بینی آن اخبار و حکایات که مرا وعده کردی باز گوی تا سنگ پشت هم بشنود که منزلت او در دوستی تو همانست که از آن من موش آغاز نهاد و گفت منشا و مولد من بشهر نیشابور بود در زاویهٔ زاهدی و آن زاهد عیال نداشت از خانهٔ مریدی

مجاورت همسایگی
ملاطفت مهربانی

برای او سلّه طعام آوردندی بعضی را بکار بردی و باقی را برای شام بنهادی
و من مترصّد بودمی چون او بیرون رفتی من در سلّه رفتمی چندانکه بایستی بخوردمی و
باقی سوی موشان دیگر انداختمی زاهد درماند و حیله‌ها کرد و سلّه بربالا آویخت
البتّه مفید نبود و دست من از آن کوتاه نتوانست کردن تا شبی مهمانی
رسیدش چون از شام بپرداخت او را پرسید که از کجا می‌آئی و بکدام
جانب روی داری و او مردی بود جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده
در سخن آمد و هرچه از اعاجیب عالم پیش چشم داشت باز میگفت و زاهد در اثناء
مفاوضتِ او هر ساعت دست برهم میزد تا موشان برماند مهمان در
خشم شد و گفت من سخن میگویم و تو دست میزنی با من سخره میکنی زاهد عذر
خواست و گفت برای موشان دست میزنم که یکبار که مستولی شدند هر
چه بنهم بر فور بخورند مهمان پرسید که همه چیره اند گفت یکی از ایشان
دلیرتر است مهمان گفت همانا جرأت او را سببی باشد و حکایت او همان
مزاج دارد که آن مرد گفت آخر سببی هست که این زن کنجد پسیده کرده را
با کنجد با پوست برابر میفروشد زاهد گفت چگونه است آن **حکایت**
مهمان گفت شبانگاه بفلان جای خانهٔ آشنائی فرود آمدم چون از شام فارغ
شدیم از جهة من جامهٔ خواب باز کردند و مرد بنزدیک زن رفت و من
مفاوضت ایشان میتوانستم شنید که میان من و ایشان بوریائی حجاب بود

مترصّد منتظر
حیله چاره
اعاجیب غرائب
مفاوضة مکالمة و مشارکة
مستولی غالب
چیره غالب

و مرد زن را گفت میخواهم که طایفه را بخوانم و ضیافتی سازم که عزیزی رسیده
است زن گفت مردم را میخوانی و در خانه کفاف عیال موجود نیست آخر
هرگز فردا را نخواهی دید و فرزندان و اعقاب را نخواهی نگریست مرد گفت

یا عاذلی إنّ بعض اللوم معنفةٌ		وهل متاعٌ وإن أبقیتُه باقٍ

اگر توفیق احسانی و مجال انفاقی باشد بر آن ندامت شرط نیست که جمع و ادخار
نامبارکست و فرجام آن نامحمود چنانکه از آن گرگ بود زن گفت
چگونه است آن **حکایت** مرد گفت صیّادی بشکار رفت
آهوئی بیفکند و برگرفت که سوی خانه روان گردد ناگاه خوکی بر او حمله کرد
و مرد تیر انداخت و بر مقتل خوک زد و خوک اندر آن میان او را هم زخمی
زده هر دو برجای سرد شدند گرگی گرسنه آنجا رسید چون مرد و آهو و خوک
بدید شادگشت و بخصب نعمت ثقت افزود و با خود گفت هنگام
مراقبت و وقت فرصت است و روز جمع ذخیره چه اگر اهمال نمایم
از حزم و احتیاط دور باشد و بنادانی و غفلت منسوب گردم و بمصلحت
حال و مآل آن لایقتر که امروز بزهِ کمان بگذرانم و این گوشتهای تازه را در
کنجی برم و از برای محنت ایّام گنجی سازم و چندانکه آغاز خوردن زهِ کمان
کرد گوشهای کمان بدو رسید سرد شد و این مثل بدان آوردم تا بدانی که
حرص نمودن بر جمع و ادّخار نامبارکست و عاقبتی وخیم دارد زن گفت

اَلرِّزقُ عَلَی اللهِ راست میگوئی در خانه قدری کنجد هست و برنج بامداد طعامی سازیم و شش و هفت کس را از آن لُهنهٔ حاصل شود و هرکه را که خواهی بخوان دیگر روز آن کنجد پخته کرد و بر آفتاب بنهاد و شوی را گفت مرغان را میران تا خشک شود و خود بکاری دیگر پرداخت مرد را خواب بربود سگی بدان دهان بازکرد زن بدید کراهیت داشت که از آن خوردنی سازد بیازار برد و آنرا با کنجد با پوست صاعًا بصاعٍ بفروخت و من در بازار مشاهد حال بودم مردی گفت این زن بموجبی میفروشد کنجد پخته را با کنجد با پوست برابر مرا همین بدل میآید که این موش این قوت بدلیری چیزی تواند کرد تبری طلب تا بنگرم در سوراخ او ذخیرتی و استظهاری دارد که بقوت آن اقدام میتواند نمود در حال تبری بیاوردند و من در آن ساعت در سوراخی دیگر بودم و آن ماجری می شنودم و در سوراخ من هزار دینار بود ندانستم که کدام کس نهاده است لیکن بر آن می غلطیدمی و شادی دل و راحت جان و فرح طبع افزودمی × و هرگاه که از آن یاد کردمی نشاط در من ظاهر شدی مهمان زمین بشکافت تا بزر رسید برداشت و زاهد را گفت این بود مایهٔ اقتحام موش زیرا که مال صیقل رأی و پشتوان قویست و ببینی که آن موش بیش ازین تعرض نتواند رسانید من این سخن می شنودم و اثر ضعف و انکسار و دلیل حیرت و انخذال در خویشتن میدیدم و بضرورت دانستم

لُهنه آن تحفه و ارمغانی که مسافر از سفر آمده با خود داده میشود اختری

استظهار پشت و پناه شدن و یاری خواستن کنز اللغه

اقتحام هجوم کردن انکسار شکسته شدن

انخذال خوار شدن و رسوا شدن

از آن سوراخ نقل بابیست کردن و نگذشت روزگار بیشتر که حقارت نفس و انحطاط منزلت خویش در دل موشان بشناختم و توقیر و احترام و ایجاب و اکرام معهود نقصان فاحش پذیرفت و کار از وجه تبسط بحد تسلط رسید و تحکمهای بی وجه در میان آمد و همان عادت بر سلهٔ جستن توقع نمودند و چون دست نداد از متابعت و مشایعت من اعراض نمودند و با یکدیگر گفتند کار او نبود و زود محتاج تعهد ما خواهد شد در جمله بترک من بگفتند و بدشمنان من می پیوستند و روی بتقریر معایب من می آوردند و در نقص نفس من داستانها ساختند و بیش ذکر من بخوبی بر زبان نراندند و مثل مشهور است که مَنْ ذَهَبَ مالُهُ هانَ عَلَی اَهلِه پس من با خود گفتم که هر که مال ندارد اهل و تبع و برادر و یار ندارد و اظهار مودت و صیانت رأی و رزانت رویت بی مال ممکن نگردد و بحکم این مقدمات میتوان دانست که تهی دست اندک مال اگر خواهد که در طلب کاری ایستد درویشی اورا بنشاند و از ادراک آن نهمت باز ماند X

وَقَد یَعقِلُ القُلُّ الفَتَی دُونَ هَمِّهِ	وَقَد کانَ لَولا القُلُّ طَلّاعَ اَنجُدِ

چنانکه باران تابستان در وادیها قاصر و ناچیز گردد نه بآب دریا تواند رسیدن و نه بجویها تواند پیوست که اورا مددی نیست تا بنهایت همت برساند و راست گفته اند که هر که برادر ندارد غریب باشد و هر که

فرزند ندارد و ذکر او زود مدروس گردد و هرکه مال ندارد از فایدهٔ عقل بی بهره ماند و در دنیا و آخرت بهیچ مرادی نرسد چه هرگاه حاجتمند گشت جمع دوستانش چون بنات النعش پراکند و افواج غم و اندوه چون پروین بروی گرد آیند و بنزد اقربا و کهتران خوار گردد

پروین ثریا

نه برادر بود بنرم و درشت چون کم آید براه توشهٔ تو	که برای شکم بود هم پشت بنگرد با کلاه گوشهٔ تو

و بسیار باشد که بسبب قوت خویش و نفقهٔ عیال مضطر گردد و بطلب روزی از وجه نامشروع درآید و بتبعت آن حجاب نعیم آخرت شود و شقاوت ابدی حاصل آید که خسر الدنیا والآخرة و بحقیقت بدان درختی که در شورستان روید و از هرجانب آسیبی یابد نیکوحالتر از درویشی است که میان مردمان محتاج باشد چه ذلت و حاجتمندی کاری دشوار است و گفته اند عز الرجل استغناؤه عن الناس و درویشی اصل بلاهاست و داعی دشمنانگی خلق و رباینده شرم و مروت و زایل کنندهٔ زور و حمیت و مجمع شر و آفت و هرکه در آن درماند چاره نشناسد بجز آنکه حجاب حیا از میان برگیرد

تبعة پیروی کردن
شقاوت بدبختی
داعی سبب
حمیت غیرت
منغص تکدر
مبغوض دشمن گرفته شده
ابذاء بی‌شرم بودن و بیحیائی کردن

فلا و ابیک ما فی العیش خیرٌ	و لا الدنیا اذا ذهب الحیاءُ

و چون پردهٔ شرم بدرید عیش منغص گردد و در دلها مبغوض شود و بابذاء مبتلا

شود شادی در دل او پژمرده و استیلاء غم خرد را بپوشاند و ذهن و کیاست و حفظ و حذاقت براطلاق در تراجع افتد و آنکس که بدین آفات ممتحن باشد هرچه کند و گوید بروی وبال آید و منافع رای راست و فواید تدبیر درست در حق وی مضار باشد و هرکه او را این شهردی در معرض تهمت و خیانت آرد و گمانهای دوستان در حق او معکوس گردد و بگناه دیگران مأخوذ شود و هرکلمتی و عبارتی که توانگر را مدح است درویش را نکوهش است اگر درویش دلیر باشد بر حمق حمل کنند و اگر سخاوت ورزد بر اسراف و اگر در حلم کوشد آنرا بر ضعف شمرند و اگر بوقار گراید کاهلی و اگر زبان آوری کند و فصاحت دارد بسیارگوی نام کنند و اگر بمأمن خاموشی گریزد مفحم خوانند و مرگ بهمه حال از درویشی و سؤال خوشتر است چه دست در دهان اژدها کردن و برای قوت خود زهر برآوردن و از پوز شیر لقمه ربودن بر کریم آسانتر از سؤال لیئم و بخیل و گفته اند که اگر کسی بناتوانی درماند و امید صحت نباشد یا بفراقی که بوصال بر زیارت خیال مقصور باشد یا غریبی که نه امید بازآمدن مستحکم است و نه اسباب مقام کردن ممهد آسانتر از تنگدستی و سؤال و هرکه بسؤال حاجت افتد زندگانی او حقیقت مرگست و مرگ او عین راحت و بسیار باشد که شرم و مروت از اظهار عجز و احتیاج مانع می آید و فرط اضطرار بر خیانت محرض افتد تا دست بمال مردمان دراز کند اگرچه همه

استیلاء غلبه کردن
محرض یعنی حرص کنند

عمر از آن محترز بوده است و علما گویند که صمت گنگی بهتر از بیان دروغ و سمت کُندزبانی اولیتر از فصاحت بفحش و مذلت درویشی نیکوتر از عز توانگری از کسب حرام و چون زر از سوراخ برداشتند زاهد و مهمان قسمت کردند زاهد در خریطه کرد و من میدیدم و بر بالین بنهاد و من طمع در بستم که از آن چیزی باز آرم مگر بعضی از قوت من بقرار اصل باز آید و دوستان و برادران باز بصحبت من میل کنند چندانکه زاهد بخفت قصد آن کردم مهمان بیدار بود چوبی بر من زد از رنج آن پای کشان بازگشتم و پشت خم در سوراخ رفتم و توقفی کردم تا درد بیارامید آز مرا برانگیخت و بار دیگر بیرون آمدم مهمان مترصد من بود چوبی بر تارک من زد چنانکه از پای در آمدم و بیفتادم بسیار حیلت کردم تا بسوراخ باز توانستم رفت گفتم

یَطوِی الحَرِیصُ الاَرضَ فی طَلَبِ العُلیٰ	وَیَرَی الجَبانُ هَلاکَهُ فی حَربِهِ
اَلرِّزقُ مَقسُومٌ فَلاتَرحَل لَهُ	وَالمَوتُ مَحتُومٌ فَلاتَحفَل بِهِ

و بحقیقت درد آن زخمها همه مالهای دنیا را بر من مبغّض گردانید و رنج نفس و ضعف دل من بدرجتی رسید که اگر حمل آن بر چرخ گردان نهادندی چون کوه بیارامیدی و اگر سوز آن در کوه افتادی چون چرخ بگشتی

اَذاقَنِی زَمَنِی بَلوَیً شَرِقتُ بِها	لَو ذاقَها لَبَکی ما عاشَ وَانتَحَبا

در جمله مرا مقرر شد که پیش آهنگ بلاها و مقصد جمله جفاها طمع است و کلی رنج

و تبعت اهل عالم بدان بی نهایت است که حرص ایشان را عنان گرفته میگرداند چنانکه اشتر قوی را کودک خرد بهر جای کشد و انواع هول و خطر و مؤنت حضر و مشقت سفر برای دانگانه بر حریص آسانتر از دست دراز کردن برای قبض مال بر سخی و بتجربت میتوان دانست که رضا بقضا و حسن مُصابرت بر قناعت اصل توانگریست و علاوهٔ سروری

گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو	که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و با در با

و گفته اند یکفیک نصیبک شحّ القوم و هیچ علم چون تدبیر است و هیچ پرهیزکاری چون باز بودن از کسب حرام و هیچ حَسَب چون خوشخویی و هیچ توانگری چون قناعت نیست سزاوارتر محنتی که در آن صبر کرده شود آنست که در دفع آن سعی پیوستن ممکن نگردد و گفته اند بزرگتر نیکوییها رحمت و شفقت است و سرمایهٔ دوستی مواسات با اصحاب و اصل عقل شناختن بودنی از نابودنی و سماحت طبع امتناع از طلب آن و کار من بتدریج بدرجتی رسید که بالضروره قانع شدم و بتقدیر آسمانی رضا دادم

وَلَمّا اَن تَجَهَّمَنِی مُرادِی	جَرَیتُ مَعَ الزَّمانِ کَما اَرادا
باد بیرون کن ز سر تا جمع گردی بهر آنکه	خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن

و بحکم لزوم از خانهٔ زاهد بر آن صحرا نقل کردم و کبوتری با من دوستی داشت و محبت و مودت او رهنمای زاغ شد و آنگاه زاغ با من لطف و مروت تو

بازگو

لقای تو سبب راحتست در ارواح	بقای تو سبب صحتست در ابدان

اگر مرا ایمن گردانی و تأکیدی بجای آری با تو پیوندم و غرض من بحصول رسد و بندهای تو همه را ببرم و فرج یابی گربه این سخن باور داشت و دانست که چون صلاح هر دو جانب بدآن مقرونست آنرا تقدیم باید کرد و بحسن سیرت وطهارت سریرت قبول صلح اولیتر پس گفت واثق باش و اعتماد کن که هیچکس از یافتن حسنات و ادراک سعادات از دو تن محروم تر نباشد اول آنچه برکسی اعتماد نکند و بگفتار خردمندان ثقت او مستحکم نگردد دوم آنکه دیگرانرا از قبول روایت و تصدیق شهادت او امتناع افتد و در آنچه نماید و گوید خردمندان آنرا خوار دارند و من از عهده وفا و صدق سخن خود میآیم و میگویم

اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم	ز عشق و مهر دگر دلبران کرانه کنم
وگر جفا کنی و بگذری ز راه وفا	دو دیده تیر جفای ترا نشانه کنم

این ملاطفت بپذیر و در این کار تأخیر منمای چه رستکاری ما ببقای یکدیگر متعلق است چنانکه کشتی بسعی کشتیبان بکرانه آب رسد و کشتیبان بدلالت کشتی از خطر موج دریا برهد چون گربه سخن موش بشنید شاد گشت و گفت سخن تو بحق میماند و من این مصالحت و مناصحت می پذیرم و شکر منت آنرا ابد الدهر التزام مینمایم که فرمان باری تعالی بر این جمله است وَاِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا موش گفت من چون بتو پیوستم باید که ترحیبی تمام

ثقة امیدواری
ملاطفت مهربانی
دلالت رهنمائی
مناصحت خیرخواهی
التزام بر خود گرفتن
ترحیب مرحبا گفتن

واجلالی بسزا رود تا قاصدان نومید شوند و بازگردند و من بفراغت و مسرت بندهای تو ببرم گربه گفت چنین کنم موش پیشتر آمد گربه او را گرم پرسید راسو و بوم رفتند و موش باهستگی بندهای او را بریدن گرفت گربه گفت زود ملول شدی و اعتقاد بکرم عهد تو بخلاف این بود چون بر حاجت خویش پیروز آمدی بگزیت بدل کردی و در انجاز وعده مدافعت می اندیشی بدانکه قوت رای و ثبات عزم هرکس در هنگام نکبت توان آزمود زیراکه حوادث زمانه بوته وفا و محک ثبات مردانست و آنکس که بتواضع و تضرع مقدمات آزار فرو نتواند گذاشت و در عفو و تجاوز پیش دستی و مبادرت نتواند نمود از پیرایه نیکونامی عاطل گردد و در لافگاه مردان سر افکنده ماند

یاری که به بندگیت اقرار دهد	با او تو چنین کنی دلت بار دهد

موش گفت

هرکس که در وفای تو سوگند بشکند	پشت دلش بزخم حوادث شکسته باد

و بدانکه دوستان دو نوعند اول آنکه بصدق و رغبت و آرزو بموالات گراید دوم آنکه از روی اضطرار صحبتی پیوندد و هر دو جنس از التماس منافع و احتراز از مضار غافل نتوانند بود اما آنکه بی مخافت بدواعی صفای عقیدت افتتاحی کند در همه احوال باعتماد باشد و آنکه بضرورت در پناه دوستی آید حالات میان ایشان متفاوت رود گاه آمیختگی و مباسطت و گاه دامن

درچیدن و مجانبت و من بدآنچه قبول کرده‌ام قیام مینمایم و در صیانت نفس
مبالغت لازم شمرم چه مخافت من از تو زیادت از آن طایفه است که باهتمام
جانب تو از قصد ایشان ایمن گشتم و قبول صلح تو برای مصلحت وقت و دفع
مضرّت بود که هر کاری را حیلتی است و هر که صلاح آن ساعت را فروگذاشت
چگونه توان گفتن که او را در عواقب کارها نظری است و من تمامی بندهای تو
میبرم و هنگام فرصت آن نگاه میدارم و یک عقد را برای گروِ جانِ خود
برقرار میگذارم تا بوقتی ببرم که ترا از قصد من فریضه‌تر کاری پیش آید و بدان
نپردازی که بمن رنجی رسانی و هم برین جملت که تقریر افتاد موش عقدها ببرید
و یک عقده برقرار بگذاشت و آن شب ببودند چندانکه سیمرغ سحرگاهی
در افق مشرق پروازی کرد و بال نورگستر خویش را بر اطراف بپوشانید
صیّاد از دور پیدا آمد موش گفت وقت آنست که باقی ضمان خویش باداء
رسانم و آن عقده ببرید گربه بهلاک خود متیقّن شده بود و بدگمانی و
دهشت چنان بروی مستولی شده که موش وی را یاد نیامد پای کشان
بر سر درخت رفت و موش در سوراخ خزید صیّاد دام گسسته و باطل شده
برداشت و خائب و نومید بازگشت دیگر روز موش از سوراخ بیرون
آمد گربه را از دور بدید کراهیت داشت که نزدیک او رود گربه آواز داد
که تحرّز چرا مینمائی قَدِ استَمسَکتَ فارتَبِط در این فرصت ذخیرلی

نفیس بدست آورد پیشتر آی تا مکافات شفقت و پاداش مروّت
خویش هرچه بسزاتر مشاهده کنی موش از روی طبیعت احتراز نمود گربه
گفت دیدار از من دریغ مدار و دوستی و برادری را ضایع مکن چه هر که
دوستی را بجهد بسیار در دایرهٔ محبّت کشد و بیموجبی بیرون گذارد از ثمرات
موالات محروم ماند و دیگر دوستان از وی نومید شوند

بدکسی دان که دوست کم دارد	زو بتر چون گرفت بگذارد
گرچه باز از تو باز گردد یار	سوی او باز گرد چون طومار

ترا بر من نعمت جان و منّت زندگانی است و مادام که عمر من باقی است
حقوق ترا فراموش نکنم و از طلب فرصت مجازات و ترصّد وقت
مکافات تو فرو نایستم سوگندان یاد کرد و بسیار کوشید تا حجابِ
مجانبت از میان برگیرد و راه مواصلت گشاده گرداند البتّه مفید نبود
موش جواب داد جائی که ظاهر حال مبنی بر عداوت دیده میشود چون
بحکم این مقدّمات در باطن گمان مودّت افتد اگر انبساطی و آمیختگی زود
از عیب منزّه باشد و از ریبت دور و باز جائی که در باطن شبهتی متصوّر
شود اگرچه ظاهر از کینه پاک مشاهده کرده آید بدان التفات نشاید
نمود و از توقّی و تصوّن هیچ باقی نشاید گذاشت که مضرّت آن
بسیار است و میل جهانیان بدوستان برای منافع است و پرهیز